۶۲۹۷-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب نشات ریاض

مؤلف

موضوع

شماره فهرست ۴۸۸۳

شماره ثبت کتاب ۶۴۹۴۹

بازدید شد ۱۳۸۲

بازرسی شد ۲۷-۶۳

خطی - فهرست شد ۴۸۸۳

مستوفی منصب تمیز شغل
ریاض تخلص کمالش در بادی
نظر اورده منشی و شاعر
مینماید

مکتوب یا محمد حفظه الله تعالی من الآفات و البلیات [illegible]

کرما حسب الحال نوشتم و شد ایامی چند   جای آن آمد که در هستم تو بهی چند   ما که فحش نتوانیم

بعرض تو رسانیم   هم کر لطف شما پیش نهم گامی چند   کر بسی هوا بی شرمی و با غوغای کدا احوالی

موقوف بر دعای شماست   و پناه بفضل خدا   شهر [illegible] شده از همه بیم و بد فرصت

عیش نگهدار و بزن جامی چند   از سخن فحش چه راست صنم اندر بر توراست   بوسه ای چند

بیا بیز بدشنامی چند   غیر فحش از غم دل خسته تو با خود گو   چشم انجام ندارید ز انعامی چند

با رفیقان مخالف بجز از فحش بگو   تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند   فحش را [illegible]

بعد صحبت

نقل حکمت کس از بهر دل عامی چند   گفته ام بنده [illegible] که بگو حال دل [illegible]

با خامی چند   عرض من [illegible] آن قبله [illegible] بگو   کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند   محبتها

عالم آشنائی و صحبت شما [illegible] دیده بود دید کمال خلوص را با و داشتم

داد اظهار محبتی میکرد ولی نه قبلا از حالت حالا [illegible] استفاده شود حالا اعتنائی

باشنائی سابق ندارد چنان میداند که جعفر بر یک است بر خود مشتبه شده است

جعفر خالد کاش اثر والد در او بود [illegible] داشت [illegible] همت

تا حاتم بود [illegible] داشت [illegible] ندارد چه حقوق و حقیقت و وفا وصف [illegible]

اعتقاد و اعتماد دارد چه نفاق و شقاوت [illegible] قلم [illegible]

[illegible] شهر [illegible] یک [illegible] بازی کند [illegible]

جواب [illegible] سلام کند میکند آنچه نباید کرد [illegible]

دستی است و از رفیقانم توقع یک جهتی [illegible] میکند و رفیق [illegible]

جای فرزند است   در شغلها سهو است   بانچه معمول بهین مختصر جهت کفایت رفت

انشاالله بار [illegible] صحبت باقی است   هزار دستان غنچه انس و بهارستان گلشن قدس [illegible]

صفا و نور دیده ابد [illegible] غنچه حدیقه هنر [illegible] جهت [illegible] میرزا ابوالقاسم که [illegible]

از آفات و [illegible] مصون و محروس [illegible] از جوانان پاک طینت و خوش

نیت ما را از دعا فراموش نکن شاید بدعای شما از خطای نفس خلاص شویم   **مکتوب**

یا ابا عبدالله الحسین ع   قربان وجودت که سراپا همه جودست   جود است و جود تو [illegible]

وجود است [illegible] فرمودید که چرا از دربار خدا [illegible]

[illegible] پنجاه سال روز [illegible] تا بدینجا [illegible] رسیده [illegible]

رزق بنده [illegible]

[illegible]

از [illegible]

وزارت را خدمت کرده ام و همه را دیده بودم و در [illegible] اولی اتابک بود از خوف او

[illegible] اندیشه داشتم قدرت با خدمت [illegible] آزادی نداشتم [illegible] صدر بود و آینده [illegible]

هر چه از [illegible] اتابک تحصیل شده بود صرف [illegible] داده شد که با [illegible] بردم [illegible] صفهان

کرده در آنجا [illegible] رسید [illegible] نظارت [illegible]

[illegible] کشیده از شرف الشمس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طوس [illegible]

بنجم چون سپاه انجم پراکنده شده [illegible]

[illegible]

که [illegible] افتاده ایم [illegible] جسم من ز قالب جانم [illegible]

قالب بنده چه شرح کنم که بخیالت میرسد جان آدمی است و جانی دارد و هوش
در سرم نماند در بصرم نمانده کجا بیایم که نمی گذارند کی را بخواهم که بشناسد هم برای سلامتی و دعاگوئی
چیزی میسند هند مختار رید منید هند مختار فاعتبروا یا اولوا الابصار انصاف بده دیدی که کار
با این اسم بی مسمی چکنم کاش قطع شود این اسم از سرم و دفع آن شوم غصه نخورم و قصه نخوانم

مکتوب روحی فداک حکایت بنده با این میانه که ترسائی را مسلمان کردند
بعد از قبول اسلام باو گفتند علامت مسلمانی چیست گفت روز اول بریدن کیر و شب
دویم دریدن کون اگر از بنده بجویند شرط نوکری چیست جز آنکه بگویم جوانی قوادی و پیری دیوثی
اولیای دولت مدتی که برای نوکر چه طفره ها رفته اند کفایت معیشت را نکند همین است والا بریدن
جیره و دریدن سند مواجب بهمان ماند که عرض کرده ام حقیقت نوکری همین است اگر قوادی
نباشد چرا بیست سال عمر عزیز را بیهوده صرف کنند و اگر دیوثی نباشد چرا بعد از بیست سال
که قطع رسوم شود کار را نگذارند مرگ بر این زندگانی ترجیح دارد بنده که از قوادی گذشته

و هنوز بدیوثی نرسیده ام جیره بریده شد و سند مواجب دریده شد نوکری هم رفت
در دور فلاکت نیست اگر دماغت نسوزد و کلمه از شرح حالت خود عرض میکنم بخوانید ضرری ندارد
توقع رحمت و تمنای نعمت ندارم آنکه پنجاه سال روزی را برساند حاصل اوراق نخورده است
و خبار او معطل کنند نیست که بمردم بد بد برویم بمطلب آقاجان سپت و در سال است نوکر و فرمان بر
آستانه مبارکه ام شش نفر وزیر عوض شده هر یک بفاصله تا وزیر جلت آتابک بود از خود
مثل سنگ تیر سپیده بقدرت بر اخذه دیناری از جیب نداشتم بعد از آن وزیر حاجی برقرار شد هر چه از آن
ایام تحصیل شده صرف دعاگو و علمای آن داده شد که بکشتن بروم بعد از آن که با وزیر دوم بکنار آمدیم
والقاظ فرموده مواجبی و عیبی لطف شد مرد شدیم و صاحب وردی در لیچان حمقهان مشغول نسق بودم
آیت والبئیث اذا اغتق در رسید الواط هر چه بهترم پاره کردند بطهران آمدم چندی ماندم و هزار
انا انزلناه خواندم تا از حکم وزیر ستم مامور شدم انهم بمقام امر رسیده ندای آیه کل نفس ذائقة
الموت در دادند مرحمت کردم بازنده که و دشت و صحرا و چمن سلطانیه را پیمودم و با بیگ

همه جا بودم تا آنکه وزیر چهارم برقرار شد مرسوم و مواجب حذف شد و هزار حرف میان
آمد تا بر سر کار سوار شدیم که از جانب رب العزت کوس رحلت کوفتند خادم آستانه
وزیر پنجم شدیم انقدر جان کندم تا تحصیل لقمه نان کنم کردم تا آشنا شدم و راه بیکاری بیکاری پوست
در خانه او را هم دست قضا بست لا حول گویان حیران و سرگردان هزار موئی بود و تنگ هم است
که نمیدانم مردم یا نمرده هنوز استغاثات در کارم نشده بخت خبر دارم کرد که باید عقب جیره
و مواجب بروی و الله قوه و قدرت بر تلاش معاش نیست حالا انصاف بده با این حالت
کدام قرمساق میتواند انقدر صدمه بخورد و زندگانی کند قطعه عرض کرده ام و اجازه رخصت خواستم
که بفقیری و فاقه بسازم و شما را دعاگو باشم

مکتوب به ذات بنوم

خانه خانمان من یار اغیار آشنای بیگانه دوست
دشمن نواز مهربان بی محبت رفیق مخالف مونس رقیب همدم غریب زاهد خوش بد انجمن
تخود آتش او بیش نمک کباب فراش شب گرد روز نورد ساقی پیاله باغی نواله عاشق
بیمار

تماشا فاسق تماشا تسخیر صفهان و گوک شیراز و قسم نهاوند و چاپ طهران و التماس کاشان
و رندی بروجرد و طره قم و شعبده یزد و شیوه کرمان و فن قزوینی و نیند همدان و عربده تبریز بکار بگیر
که من سیاح جهانم و سیاح شهان آگاه از کار ابکار و شهان تورا کمان که توانی با این معامله ما را با این سخنان
گاه ریشخند کنی گهی فریب دهی و گهی برنجانی گهی بحیله سرم را بوعده بندی اگر بروی زمین آتش برافروزی
خود بر آتش سوزنده چون سپند کنی اگر بروی من از ابروان کشی شمشیر و گر بگردنم از گیسوان کمند کنی
اگر بعذر درآئی و بهانه جوئی هزار عشوه و شوخی دل پسند کنی گمان ندارم از من دلی بدست آری
اسیر طره گیسوی آن لوند کنی کسی نتواند گرفت دامن عاشق بزور کوشش بیفایده است و سیمه
برابر و ر کور

مکتوب در چشم سعادت مند گرامی فرزند خوب پسند حرجی نگاه مقرب الخاقان
قبله گاهی آینه را نصرالله مستوفی مشهود داشته بودید و در آن چند آیه ترجمه نموده بودید که چرا انتظار
قاطرچی کشیده اید از میان بوبجه دیوان بیرون برون اولا مال کرایه داشتم و چاروادار ساعت
ساعت برای لیاف کشی میکرد و هر وقت میخواستم بشهر آدمی روانه کنم چاپار نبود و هر وقت

ازدهات سیورسات نمی‌خواستم زیرا که به لقمه نانی که با واز کنار سفره مرحمت می‌رسید شکر خود دار
میکرد و تیر کاهی که از اطراف خرمن در حوالی او نعات میشد مرغ روحش از شوق در طیران
بود ناگاه هاشم قطاری قاطر در خاک پاک فشافویه پیدا گرفت و عریضه در دست که اکنون هست
سنه عید نبیل جمعی به که این چند راس قاطر مفلوک را که از معامله ملوک داخورده در این ملک نگاه
دارید عنایتی در حق او به عمل آمده مکاری بیچاره را روانه و خود ما نرا بهدف تیر ملامت نموده‌ایم بخاطر سید
که هر گاه این دو قاطر عصاری در زیر بار نباشد ملوک ما در شهریار از بار زدید باز مانده همان سرگشت
که در زیر بار گندم است و شهریار شما بنجا نمان در آزاده و اشتهار زال گندم می‌کشد بزیر بار
خواهم آورد و اینهمه تفصیلات و تحمیلات را می‌کشیم واضح است اینقدر دلسوزی
برای این دو قاطر کلید روزی است و مایه اعتبار فاعتبروا یا اولی الابصار دور جنبا
بنده مرا ای بطهرانی غم مخور یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور آیدان قاطر حر
زن قحبه جاب فضول بوران اصطبل گاه وجو تا غم مخور از دود

[illegible]

قاطر و قاطرچیان گشته است کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور مکتوب
هو الفتح الاکبر ظهر یوم پنجشنبه دوم جمادی در حسن آباد خالصه از حرارت هوا غرق عرق
و از حرکت و سکون محزون پاکت پاکت رسید از مضمون آن ظهور کلاته و بروز کنایه فهمیده شد
مطالبه شوخ و اوراقه شرحی مبسوط و مربوط و نا مربوط سمت تحریر یافته بود یا کش بر چهره نیل عاشقی
یا فرو بر جامه تقوی به نیل یا مکن با فیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد فیل یا مده شوخ و قرض
آشنا یا بکن تحریر مطلب زین قبیل خواندم و مطالعه نمودم رقعه عریضه مانند از کلک و نیل
بندگان آقای مستوفی خدمت جناب جلالتمآب امین الملک در باب طلب جناب شما جریان یافت
و همان ساعت ارسال حضور جناب معظم الیه نمود از آنچه تمنای شما و خواهش شما بود برتر و بالاتر
ان شاء الله مثمر ثمر خواهد شد شما زحمت کشیده تشریف ببرید بحضور جناب جلالتمآب و اظهار مطلب نمایید
جواب عریضه رقعه را بخواهید و بدو دستدارهم اخبار بفرمایید ان شاء الله کار بعوض و قرض
نمی‌کشد گریبان شما از دست قرض و غرض خلاص میشود آقا میرزا جو در طاس لغزنده افتاده بود

رها ننده را چاره باید نه زور عنقریب است که بهمت شاه مردان قرار طلب شما داده شود
و خاطر دغدغه خواهد شد از رقعه سرکار بندگان آقای مستوفی خان فهمیدم تغیر تجیبه رسیدن
جو و کاه باشد او را ان شاء الله بجهه مخلص زهدی ارسال خواهید نمود مکتوب یا من بدا
جمالک فی کل ما بدا بادا هزار جان مقدس تورا فدا زهی و ما را قرین در هجران ساختی
قالب بیروح و جسمی زار و بیجان ساختی آمدی اول دل خلقی مشوش ساختی فرق آخر خاطر جمعی
پریشان ساختی ای عزیز مصر معنی یوسف شهر وفا ملک طهران را ز هجر خویش کنعان ساختی
خود نمیدانم که چونم حاضری یا غایبی ناپدیدارم از این پیدا و پنهان ساختی در دل من تا نهادی
ذره از مهر خویش گنج را بگذاشتی و خانه ویران ساختی نه مرا حیلت میسر نه بهجرانت شکیب
عقل را در چاره این کار حیران ساختی تا فراقت خواب را برده است از چشم ریاض
اشک بیدانه که در چشمش چه طوفان ساختی رقیمه محبت شمیمه که از فرط ملاطفت و وفور
عطوفت رقم زده کلک مرحمت بسرافرازی خدام ارادت مقام اعلام فرموده بود دیده در [illegible]

ریاض

[illegible]

جهه الفقراء صومعه شهه العرفا حق کوی حقیقت کوی میرزا عباسقلی زیب دانش دل و زیور گوش
ابصار آن منزل گردید سوز زخم فراق را بر مرهم مهجوری از مفارقت علاج نکرده نیش و نوش
محبت سرورش بر جان آن کاوش می‌کند و از خاطر آزرده ما اثر این رشحات بهوش نه
تراوش مینماید خداوند کار هنگام دعا سحر این حقیر را بیادگاه خیال و کارگاه ضمیر
آن ملجا صغیر و کبیر جلوه دهد که از فیض حضور محروم نباشد چه خدمت عرض کنم که قابل اطلاع
باشم چه مطلب شرح نمایم که لایق استماع باشد از همه جا بیخبر و از همه حال آگاه لا حول ولا
قوة الا بالله آقا میرزا محمد بیچاره سوز ذرنوی آقا محمد هاشم عمو در حبس جناب معیر الممالک سالکست
خداوند فرجی بدهد مکتوب سبحان الله اینچه دل است که آه مرا در او اثری نیست
دیدن تورا و دل بتو بستن گناه من حالی بحرف غیر شکستن گناه کیست بهر دوستی
زنهار دوست گریبان بهر چیزی زجورت آستینست وفا کو تا جفا کنی با همه یا مکن
چه شود بخیال دیگران نظری بجانب ما کنی فدایت شوم تا کی با خیال وصالت

و به تمنای نظاره جمالت جان در بدنم کاید دل در هوسم خواهد هم جان بلب رسید
ز دست فکر دل هم دل بیجان ز دست دل بیوفای تو کاش از راز درد دست
دلم آگاه شدی تا نکردی دگر از عزم طلب وصل تورا گر بکفایی نرسد ازآن بگیرد
بیمروت نظر گستاخ و دل بخود دانم که خونم دیده خواهد ریخت یا دل بازرها ان زدام غم
این دل خسته حال را بنه بیا چه نهی مرغ شکسته بال را طاقت کجا حوصله کو صبر چرا
فغان ز چه تراکه سخت بسته دست و بازو مرا هم تا بخواهی بجنب جانت **مکتوب**
فدایت شوم منسوخ شد اطاعت و معدوم شد عطا عرضم و نشنوی و حدیثم نخوانی
اگر میدانستم آنکه بفکر کار خود هستی اطراف را ملاحظه داری و صلاح اظهار حالی و بیان مطلبی بتو نمیکردم
شکر میکنم از نفس کرم همه شاه تفاوت در مزاج مبارک حاصل شده قربان آن نفس کامل بردم
بمطلب در بستر بیماری افتاده ام و مخبرات موجب را که تمام اخراجات او را کلبعلی و درویش
فراش میرزا تقی باید تمام کرده بدهد بهیچ طور پس نمیدهد مقرر بفرمایید تا میرزا جعفر ادای نماید

بفرستد بگیرد بدهد پا در زند تعلیقه رعایای حمید آباد اسفندیاری مهر کرده اند بمیرزا فتح الله
برای دلجوئی آنها که امساله ساعده تاوان جوهای قاسم آباد داده اند از حمید آباد نکو چند
مهری کنسید مجاری کنسید مجاری زیاده و باز هم مکتوب فدایت شوم عمری صرف
خدمت مخادیم عظام کردیم جمیع جناب والا مقام شدند بهوس آنکه کسی خواهیم شد و بهوای
ایشان نفس میکشیم و از نفس چند داد میکنیم هر یک از اینها هنوز بچه نشده ما را سوزاندند
یکی حسود و یک عشر ملک باشد و یکی بخیل یک شعیر آب با در رسد و این برآمده اند که ابروی حلیمی
ساله ما را بجای که ذلت بر آستان خلق بمیت بریزند الحمدلله از هیچیک بهوای جز زیان و از همکاران اعلافی
جز زیان ندیدیم خودشان انصاف بدهند با این همه تحمل و تدبیر برای خود چه کردند که برای ما بکنند بر ضمیر
جناب حکیم بنی تهی بماند آنچه کردیم عبث آنچه نکردیم عبث بعموم آنجاعت سلام مرا برسان و بگو
این عمر گرانمایه که در این قفس است پابست و گرفتار هوا و هوس است از ما و شما ها
بچه میکند زد در خانه اگر کس است یکحرف بس است خدمت جناب بندگان وزیر بگو

اگر فراتپه را هم بگیرند بگیرند آق تپه را که باد نداده ام از حضور نانم را بدعی دادی با خود
سر ظلم کردی بکشش گرفتی پس نداد بحبت نگفتم از آن ملک بمن خرجی میرسید اینک راهم
بخواهی با حاجی حسن پهلوان که بی اطلاع بنده مامورش کردید بمعاون و چاربدی خدا معاون و ناصر
باشد بازهم صبر میکنم مرحمت شما را تا حال در حق خود بمرتبه دانستم ظن و گمان بود حالا بدرجه
علم الیقین رسیده است جدت ام با یهود و شرع رفت خر از یهود کم نیم این کار کرده اینان
عم کرمش غلامحسین شهر بنده کی این فرد بیع سعدا برای شما نوشتم هر آنچه حکم کنی بردجوم حکم بار
جسم دغم جان و مایه وری در آستانه حضرت دخیله بسترایم فردا طفیل اینجا بیرون بیایم مرسم
مکتوب فدایت شوم گویا مقدر نشده است کار این قنات فیصل پذیر شود والا تحولا
اخراجات مقدور جناب خداوندگاری وزیر میشود اشتهر با به سعی و اهتمام مباشر زیاده از جدو
جهد مالک حکایت کامله کرم تراز اینست واقع آنچه هم بملک تقریر و تحریر داد
در بنده شده منتهای جسارت و فضولی بوده است چیزی که ذره ملاحظه نفع و ضرر بنده داد تصور نشود

تصور نشود حل بر قصور عقل و قصور فهم بنده میرود و صلاح کار کجا و من خراب کجا کمان تشنه
کجا و خیال آب کجا بنده را که چشم داشت بمرسوم موجود نباشد که در حق خود تلاش و تکلف
کنم اصرار در تحصیل شئ معدوم برای مخدوم غلط است آنهم بطوری که خود را محسود
نظر و خاطر صاحب کار را مکدر نماید بیجا حسن و سوئی که اگر اینجا را در پارچه ای کرده بجهد
حسن سوی ساخته بجهد مع هذا از کارهای فقیری خود دست کشیده مبالغها کلی نخود دم ضرر
زده ام اگر اوقات خود را مصروف امر زراعت و رعیتی و دردهات و مزروعی خود بکنم
البته تا حالا مایست خردار غله تحصیل میکنم که از معاش بر بیمی بگذرد و از دله کاری و اتلاف عمر
آسوده شوم خواهش دارم رفع تقصیرات ماضی و خطیئات گذشته را بنخواهید که خاطر
ایشان آزرده نشود برات گرگ راز دمنم شما هم رد کنید و غلط قنوات را بهر کس واگذار
میفرمائید مختارید یک چند بگوشه فقیری خود بسازیم نان جو و کنج فقر و رنج زراعت
بهتر از آن کبر و عجب و بار مناعت صرف هوا شد بتجربت همه عمر کات

جوانی و فزودن بخشش بضاعت بردم دلال معوج در حمام خدمت آقا شاه
بنده هر ساعت فخر نباشد مرا رفاقت خواجه خواجه کیم در فلاحت و قناعت
آنچه بدیدم ز لطف او غم و زحمت آنچه شنیدم سلامت است و شناعت هرچه
زمن عرض شد از او همه تزویر هرچه ز او حکم شد ز بنده اطاعت حوصله از
سر برفت و عمر بپایان کیسه تهی شد ز دخل من بقناعت از پی آن خواجه
هرچه صبح لیس هیچ نه بعبادت رسیده ام و نه بطاعت عرض بکن خدمتش
اگر تو امانی نیست بسوی تو چشم من بشفاعت مکتوب یا محبوب قلوب العارفین
ایاک نعبد و ایاک نستعین دوستان چه بگذرد بحالت دوستی که نه در ایام مفارقت
در روزگار مهاجرت بتواند اظهار عالم محبت خود را نماید و چاره درد هجران
بجوید ای بریده دلان ای باد صبا کوان سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هرکجا هست خدایا بسلامت دارش بوفا یاری بهجه دم از مهر و وفا میزند

مخالفت کرد مرا تنها گذاشت و رفت بسوزد که دلش بحالم نسوخت گرفتار شود که
ترحم بگرفتاریم نکرد دعا بش بکنیم که عاشق شود معشوقش بفراق مبتلا کندش هرچه گویدش نشنود
هرچه دهدش نگیرد هرچه خواهدش ندهد هرچه خواندش نرود و هرچه جویدش نپسندد
خداوند عالم چندان عمرش دهد که هرچه گفتم بسرش آید که بسرم آورده است آنچه
بر برگ گل از غالیه خط دارد بر قند چه ز آن خال خطا دارد ای صبا در شکن زلف
گرهش کن تا بداند که گرفتار چه حالی دارد همچو من شیفته روی پریرویش کن
هرکه در مرتبه حسن جمالی دارد مکتوب فدایت شوم باکه گویم غم حکایت عشقت
دهم گفتم و چون بخشش شد از ابتداء عمل چند فقره از لوازم ضبط محصلت بقاعده فهرست
عریضه کردم الحمدلله یکی از آن مطالب بدرجه قبول مقبول شفقا جاری شد و عالم بتحریر است
دهم از آثار شخصی این سال است که باید صدق از کلام و صفا از میانه خاص و عام
محو و منتزع شود بهزار خون دل اسباب ضبط را فراهم آورده بار حل و نقل که برسید

چند نفر جهال بمعنی برای جلب منفعت خود بر مکاری سخت گیری کرده که دفعه دیگر تبریز
بار نیاید باری که شهر وار وشصت من حمل شهر شده از کلین راهی ندارد پنجاه من که قبض
بدهند و مکاری برنند و کرایه او را ندهند با انحالت مراجعت کند سایر مکاری مال و جوال
خود را برداشته فرار نماید صیفی چاره چه باید که دروازه بمطالبه چیزی دارد و عهد تکلیف
خواه حساب قرار نرخی بگذارند که بار فروخته شود در عوض کرایه برود اگر باید مردم شهر
نان ارزان بخرند با بودن آب و محصول است نه از قحط سالی یا خشکی رود و زراعت
نا بوجای انگشت و شنیده نیست که بار دوست دانه خیار را بمبلغ گذاردند دینار
بخرند مستاجر با مالک یکصد دینار بر روی قیمه گذاشته بکرایه کش بدهد پس پول
دیوان را از کی بدهد هر جائی چاره نخواست وما خود صاحب کار است ضرر عاید
صاحب کار شود حساب بار اثاث را چگونه بنویسد خلاصه اینها جزئیات و فروعات
عمل است اصل کار عمل علوفه است که نمی‌توان تحریر کرد تا انقدر را در این صحراهای حیران
و سرگردان

و سرگردان معطل خواهید نمود که ده روز سنبله مانده مجدداً برای نسق بیرون بیایم
از وقت معرکه است که بگیر کندم جو یافت نمی‌شود دیگر ای از نسق بزمین خواهند
بهتر این است مارا در این صحرا بگذارید خود شما زحمت کشیده یک نفر نوکر برداشته شهر روید
عمل نسق سنبله را هم قراری بدهید و دستور العمل بگیرید معاودت بفرمایید والا
این چهارصد غله اگر از صحرا برخواست شود یک نفر از رعیتی که امروز چیزی ندارد نخواهد ماند
کلا متفرق شده و شما بدنام خواهی شد از بنده عرض است خواه از سخنم شاد باش و خواه
ملول مکتوب روحی فداک از خامه لسان القلم نامه نگارش فرموده بودید
که از دل گران بخت و شاکی از گرانی وقت دل سخت از شنیدنش ملالی شدید
وجان از تاثیرش زحمت گرفتی مدار آسمان کجی و قرار روزگار معوجی است کاری
تازه نیست و گرفتاری او اندازه ندارد رنگ رفتن فلک را نیست پروا پای بر کارش
چو مه رویان سنگین دل و دل آزاری بود کارش شود روزی که از او چون دل

زین دل آزاری دل آزاری نخواهد ماند و این پیداست ز آثارش بجو آهنگ
در دوره پرگار این گیتی که بر سطح جفا بکردد این پرگار غدارش به هوس ز
راند او علت نفس را آرد او ذلت خوشا جانی که در غفلت نیاساید ز رفتارش
خلاف عقل تدبیرش بکام نفس تأثیرش جفا اساس تغییرش بلا انگیز کردارش
تو را در دل ز جور او بسی دردست بی درمان نه پیش کس توان گفتن نه بتوان کرد اظهارش
جفا دهر بوقلمون درگذشت اندکی صبر و طاقت موجب فراغت شکر خدا را
که پایدار نباشد چند مهر او خود سته بدی کو این اوقات چه جان است و آسایش
پیر و جوان بقدریکه میتوان مصحوب مخدوم زاده مکرم ارسال خدمت نموده باشد که بار
راه مقصود مسدود نشود تا بوعده موعود برسد **مکتوب** علی آقا جان جان ای یار
سما بجاری وای حریف کنار ره باری گاهی درد و دوای دل الله و گاهی در سر سلیمان
دارا ما را از همه چیز باز داشتی نه قهری و نه آشتی ما را ز هجر خویشتن بوسته

داری در الم ای شهسوار آقای سلطان عجم یا در نصیحت یا وفا یا در محبت یا دعا
از دوست اس ای دلربا روزی زن اقد قلم کرده گله گفتم به بسیار کردم حوصله دادی درم
بهر صله نزد وزیر محترم آدمی برد سیم و زر است تا در بجیره در بیت خانه تنها ز در بیرون
تو خواهی از حاجی رقم نصرالله آید پیش من گوید نبه شد کیش من لطف تو با هم ریش من
در حق من داری ستم از مادرت از خاله ات آه و فغان و ناله ات در خانه قالالات
غوغاهات کو نه دمبدم گفتم با او دادی قران یک کیسه زر بر دیگران انجا کجی کو فلان
امروز بیکو نه منم رو خدمت مادر زنت منت نباشد از منت تا زر بریزد دامنت
کن خرج بی لا و نعم **مکتوب** جهت فراک قاصدی آمد و رسید کتاب برکشید
از رخ مراد نقاب پیش احباب جای تو خالیست بشنوی نغمه های چنگ و رباب
آلت نغمه های محرمانه که بعد چون نویسیم در این سؤال و جواب تا یکی باید
تیر بزی کارها چون تمام شد بشتاب قیمه غله را تمام بگیر سخت اندیشه کن

ز دور حساب گر ز اد ضایع کار ما چه بوی داغی است نیست بوی کباب صبح با شام
و شام تا سحر ذکر ما یا مسبب الاسباب در زمین قنات و حدود بر بلوکات
آن دهات خراب بخت مستاجر دغم موجب غله را کس نبرد بحساب انقدر
غله آمده است امسال که نمانده جوال و طور و طناب زارعین در کشیدن خرمن
ساربان می کشد چهار دواب نیست حق حساب دکفت و شنود در میان رعیت و ارباب
هرچه خواهی بملک ری موجود سیم و زر مثل کیمیا نایاب چه نویسم ز هجر بی تو بلا
کشتی عمر غرق در گرداب بدعای تو دوستان مشغول در جوار سلالة الاطیاب
آنکه در آستان او شب و روز جبهه سا از عادی و داجاب شاه عبدالعظیم درد ضیاء او
طاق خانات عدل را محراب صحن و باغ و رواق ایوانش منظر دیده اولو الالباب
اگر از اهل آستان خواهی در قیام و رکوع شیخ و جناب اگر از شاهزادگان
جو نیم بشب جمعه در ذهاب و ایاب بنده گاهی بحضرت ایشان میرسم از ره صلاح

و صواب جملگی از فراق روی شما زار و رنجور خسته و بی تاب مطلبی نیست
تا که عرضه کنم خجل و شرمسارم از همه باب قصه در این سفر که فرمودی گلشن خاطر
مرا شاداب لیک در حیرتم از این نسخه چه شد اول که در میان شد چاپ بقرآن نیم
بمی بنویس که بدانم چه نقش خورده بر آب گر باید بنده خدمت باشد حکم کن بر دو جهان
سخن واجبی که هست ترا بنویس و روانه کن مکتاب **قصیده عربیه ابن السلطان**
ای قاصد شیرین زبان ای حامل پیغام من از راه یاری بگذران رو خدمت فخر زمن به هر صفت
بر دار کن جمله نواهای ز کس عرض مرا آغاز کن از نو نه داستان کهن کن عرضه حالات مرا
برای دوران انجمن محروم ره مرزبان جهان سرای میزبان وز قاطلان بی زبان ناله همی ... چمن
برجای سنگ و توبره خیک پنیر است و کره آوای بیش بچه و بره غوغای زاغ است و زغن بر شکل
بجای لاله‌ها جای سمن تا پالها وز ناله نرغالها سطح حس پست و کهن آواز از بانگ جرس باید
بگوش هر کس دهقان تخم و گاو و بس بذر انکه آب بیرون غلغلین از دو اهمه نهان

بجا درها همه   خشم و غم و درد و رنج بیشتر از نوش لبن   گویند ترکان بر بلا کلاه چیز

چون بلا   غمگین از این حول و ولا هم بوکه چنان هم یکسان   اطراف دشت از هر طرف دز

کاه و دهقان بسته صف   نایاب شداب و علف خاک است اطلال و دمن   سطح چمن پروریده

پس   فوجی ز خلق خیره پس   جمعیت از هر تیره پس گرد و گرد شاهیون   این خارپس در پیش

گاهی خدنگ و گه سنان   افکنده دریغ ریبان شوری میان مرد و زن   مستحفظ غله‌ها

مشغول برشتن قها   مخلوق این سیلاقها عفریتها داهرمن   خاک چمن شد سوره‌بستم شتر آشوره

وز هوی میش   قوره   شاهیوند از دکن   شاهسوند و کرد و لک   داد از دز نشان

بر فلک   ای خازن الملک ملک   ای معتمد این مملکت   ای بی‌نظیر و بیقرین ای شاه شاهان

ایس   بگذار چندی بعد از این   ما را بحال خویشتن   زین گلها بی‌ثمر وز کارهای پرخطر

قصد نشان نو   مستغرق بروی لحق عمری است در این کارها مأمور بودیم بارها   در دل نشستم

خارها   کاهیده کردم جان و تن   سرمایه خدمت روز و شب نه منصبی و نه لقب

نه نان

نه شال خلعت بکوچ   نه خانوار پنجمن   بگذشتم از هر نعمتی میخواهم از تو همتی با نعمت و

چمچی   ما را رها کن زین رسن   این نوکری پوچ است و بد   چهل عدد از و تا ابد تا دست قوی بردن

در لحد بخشت ماند بیکفن   ای آنکه از هر مرحله من نیمه در یک سلسله   از حضرت داور کمه

بشنو سخن ذوالمنن   ای فخر ارباب هنر دانی چه کردی این سفر با دوستان جان سپر از خوار خاری تا وطن

بعد از حصول آن عاطفت نفر مجدی بما   ممنون نیم من از شما کر قطاری داد بمن   خاطر بود بی گاه و جو

زیر بود در شد جدو   از بهر جو جانم کرو   این لطف تو آن نخست من   میر احمد و میرزا علی اصحاب

دارند در آن شاهی این جنبه   این دل شکیب آن دل حزن   نه نه خطا بود غلط می‌گویم

گفتم زبی‌ نظم   این هر دو در تحریر خط   این ابن عمران حسن   میرزا علی گفتند این بی‌بهره زین روان

فرد حساب از کلک آن   کس را نباشد سوء ظن   میر احمد آن عاجب   که کلکش بحر را

سبب   مشغول ایشان روز و شب   مشتاق دلی اندر وطن (بحسم در یک رهی)   من بنده فرمان تو برنم   صفا

ایوان تو   این خطه طهران و تو تابان سهیلی از یمن   نقاح دانش در یدت   دانشوری شایدت

در شهر عرفان بایدت گوی ادیبی در قرن   قطع سخن ختم کلمه   موقوف بر بذل حلم

یا در جواب عرض بعد   مدحی بگو از خویشتن   مکتوب   قرابت توم تعلیم عطاء

روشنی بخش دیده جمهور و فرح افزای خاطر محزون گردید حرمان بنده موجب ملال

و هجران مورث کلال خاطر مبارک است این اوقات عزیز که صلای یوم یفر المرء من اخیه

وصاحبته و بنیه در داده‌اند احوال ملک ملال میگذرد خاصه بنده و خانواده خیت چه باشد

با دور فلک مقتضی وقت نه این بود   این آمد و گویند که تقدیر چنین بود   زین پس

بدتر از این از پس پرده برآید   از حکم خداوند نباشیت غمین بود   هنگامه بسیار نهان است

فلک را   القصه نباشید کو سنه همین بود   رفتم بر غفلت کرد چاره بجویم   دیدم که دل

کار جرم گوشه‌نشین بود   بیهوده بخود تهمت تقصیر نه بندید   اهمال نه از کاه و نه از آن و

زبیس بود   جمعی ز هم این قصه شنیدند که از یار   میگفتم و باتکه بر بنده یقینی بود   در گوشه

زبان خواهد بکن اخبار تهران و دفن اموات خوبان مشغف صرادند جوهر بار زیاده عرض ملال

قربان و دعا

قبله مقبول

مکتوب   قبله مقبول مطاع مشفق   حال هیچ آشنا نپرسی با همین حال‌ها

نیپرسی میدانی که از بد و جوانی در طریقت صادق بوده‌ام   در حقیقت عاشق که حضرت کرده‌ام

سر از ابتدای محبت جمال مهوشان تهی و حضور دلم از تمنای خلوت وصال پریوشان خالی نبوده

همیشه گوشه خاطرم با گوشه ابروی کمان داری الفت داشته و پیوسته زبان طبعم با دیوان محفل نگار

صحبت میداشته   دیروز مکتوبی بمحبوبی نوشته بودم اظهار ارادتی کردم نه برادری در بیان آید

بجوابم نگاشته بود اگر تو را زبان شیرین و طبعی سخن آفرین آموخته‌اند مرا نیز سیمین و چهره نسرین جامه

تحسین بر اندام ما زنیم و جوختند   هر آنکس تو را طبع سرشار داد   مرا عارض ماه رخسار داد

ایکن وادو دلبری و تحریر دفتری نمود   در جواب تا هوش و حواسی را جمع نموده‌ام را

بر نقطع فکرت از قلمرو ایش تا قطع زده و صفحه را از نار تصور بسطر کشیده با دوات روحانی

و نشتم نمیدانم چه در عنوان نویسم که شیر قبرست از جان نویسم حق هر کجا هم خواندی

و از مادرم راندی پیش از این بیت که گفتم گرفتار تو دام   تو نیستی از آنچه فکنی برها

اگر چه پیرم از بخت جوانم ازدرم رانی بیایم از در دیگر نازکی وسخن دراز یار سیم اندام و نگار شیرین کلام

در این ایام که حسب طبع نغمه سرایت و خانه مدحم نگارنده انشاء هزار دستان کلام از هزار

داستان سطری است از خیال شهر پر دلبر و دل نیست که دلبر کمیرد دلبر باید تا بار

ز دل برگیرد تو بردی دل من باز گرفتم ز تو دل تا دلت بی دل این دلبر دیگر گیرد

رقعه را در استسلام بعد از رسیدن جواب ارسال حضورت خواهم نمود از دست جناب درگاه الهی

ما را همه شب بیدار خواب **مکتوب** روحی فداک فرمایشی سرکار فدایکانی حاجی حال

در باغ امیرآباد صفحه گوش بود بر در هوش زد چاکری کمر قطع جیره و علیق برای عزالش

چه تحقیق لکن من بنده را دستگاه منصبی شخص نحو میرزا جعفر که در تحریر تقصیری نکرده است چرا

سعر دل باری شما میدانید که بنده قبل از اظهار تر صدا انکار بعم نان جو و کنج فقر و گوشه

راحت به زهرا ان حمیری راحت جان تو ز نم خدا یگان معظم خودم که من

فضای دشت فلاحت عمر به پنجاه رسیده است پس از این خدمت دیوان برای بنده خاک جنت

به چشم پوشیده

چشم بپوشید از مصاحبت من رنز نکویم کی به نه بصراحت بیردم از کوتیان چنانکه بهر در از

بیرد از دلبران شهر بلات **مکتوب** محمدها در نمیدت دوست نوازی نداشتی

دشمن گدازی نکردی و در دریا یه ات بود مردی خانه یات گرم بدانش در این است که داری

نمیدهی یاری در برد و باری است که نداری و نمیکنی هر چه بگویند پیش تو پیش است و هر چه نشنوی

برپیش تو چشم انکه در حمایت تو زیست کیست و دلی که از تو راضیست نیست خوشی را حلالی

و درد بیشی را حالی نیست **مکتوب** شوم فدای تو آقا بیا جیسی آباد

اگر حدود چمن را تو مسکنی بنیاد همین تو رای دارد چمن کرد ید غریب و بیکس و آواره از وطن کردی

بیا بیا تقویه کردان چرا تو میمانی وفا و عهد ندارد و ضعار کرد انی اگر خلاف تو باشم بیا تو قصاص کن

ز دست حاجی محمد حسن حلالم کن بحق خاتق بیچون بقا در ما المنی بهر ماند خیس تو

در جواب جنتی امام جمعه ز ما ملک شنبه میخواهد عباس شیم نداده است بینه میخواهد

رهی فداک ذکری شتاق لقاک حیف وصد حیف

مکتوب

از این رقعه که از بیهوده بطلبی خاکی بوده است بنده را از سر عنعت بخیر هم آنهم نال و برای حضرت شیخ

در باب طلاق با این نفاق تکلیف بالایطاق است بموجب نوشته یا بی دیده رفته است چون

سیر شود زخوردن خند آید به سیر آرزومند این قیدکه در جناب شما است او طاع فساد و

تمامی است قربانت شوم طلاق تکلیف بالایطاق و شهر دادن نال محال یکان عشق را

سپری باید آتی بعد از قربانی میخواهم بسکه ملاقات صحبت بد چشم بعد حضرت شما

صرف شود هر گاه برای انکار است ختم اورا با رسال مراسله قرار بدهید و هر گاه محض ملاقات است

هر شب رامیل دارید روز را علاج نفر بگیرید یا شب تشریف خواهید آورد انتظار بهم میبرم

هر گاه جعفر خواهند فرمود منظر به زیاده چه عرض شود **مکتوب** سالها باید که تا یک آدمی

حاصل شود طالی را جهد کرده زر چو زر جعفری معدنی است سیمی با هزاران

خون دل کرده ام تحصیل زیر این تل خاکستری میکنی تکلیف باید بگذری زین حصل

حیف و صد حیف از نوای عاقل ای دانشوری آنچه بر خود نپسندی تو بر ما

تکلیف مکنی

تکلیف کن تا نه بپیچد سر کسی از آن حکم تو در داوری ای سلمان سلیمان سلمانی بکن در بر

کافر با جرأت کرده در کافری **مکتوب قصیده** علاج خاطر رنجور عاشق دلگیر بهار

باغ گل و رو شاهد کشمیر میان سبزه لب جوی و لعبتی دلکش بهم نو بهاری آن ماه رو

ز جمع کثیر صراحی و می و نقل و کباب ناله چنگ کرت بباده اش رشک کند پیاله بکر

گراو ز لطف و بلاغت بحر و بیهوش گراو ز قهر زند ناوک نگاه و بمیر بگو مها صنما

دلبرا نگارینا بهر چه رای تو گیرد قرار نیست گزیر میان باغ بآن سرو لاله روی بگوی

که ای ز موی تو در پیچ و تاب مشک و عبیر گشوده دیده نرگس گشاده چهره گل تو را طره

مشکین حجاب بدر منیر سمن برهنه و نسرین شکفته سر و پا دریغ باشد پوشی تو ماه را

بحریر صفیر بلبل و صوت هزار و نغمه سار ترانه چنگ بچنگ و نه ناله بم و زیر

تطاول تو مرا دست آرزو بسته که دامن تو بگیرم برای بوسه دلیر هزار فتنه بپا

ز چشم تو پنهان هزار دل بیکی تار موت در زنجیر مرا کجا و تمنای بوسه از لب تو

که چشم آهوی تو شیر را کند نخجیر   تو لب گشائی شکر بریزد از تحسینت   دهان غنچه بسوزد
کجا و این تقریر   بیا بخنده شکرین لب گشود و گفت تورا   هزار دستان باشد بنغمه در تحریر
چه وقت رحمت باغ است و صحبت معشوق   هزار نقش بلوح قضا است از تقدیر
مسافری که زهجران او نیا بودی بکلک شاه جهان آمد از سفر آن پیر   همین نه طبع تو
مدحت سرا است در کیتی   بروزکار دعای تورا بود تأثیر   بمدح خسرو کیتی ستان در باد ل
برار کلک و یکی مطلعی بکن تحریر   بنیکخوبی بادشه سپهر سریر   بشیر داد بشارت
کمال نیست وزیر شهنشهی که بنفس نفیس اقدس خود   بداد خلق رسد از نقیر تا قطمیر
هزار سال خدای جهان بیفزاید   بعمر دولت این شاه آفتاب ضمیر   چگونه شکر توانم
گفت این عنایت را که شاه کرد روا حاجت صغیر و کبیر   ضعیف رحم و قوت
گرفت زین مژده نحیف جانم شد تازه از نوید بشیر   نه من تنها خوشدل شدم
از این نعمت که شاد کام جهان اند از سعید و شریر   دریغ مفارقت روزگار
بهجرانت

بهجرانت   هزار گونه تفکر نمودم و تدبیر   چه تا چها که زگریان نگاشتی بردی بهنگ
حوش عمر بسبب تحایل دبیر   صحیح آنچه نوشتی بتر ز دشمن دوست   زردی حرف تقصیر
حقیقت بکو بهانه مگیر   که نا رخوارم کشتی که خورده ام سیراب   بکردگار که من غافلم از این
زمن خلاف بفرما چه کرده ام شما   وکر خطاست بیان کن چه بود تقصیر چو بجبر
باعث بی لطفی شما از من   غلط چه که باشم بر تو عذر بپذیر   بصد هزار درم این سخن نمی ارزد
نگاه کنید نکاشت زمن پیش بهر   هر طمع چه بالب شما و غیر شما   خدای هست بدین حلم
سمیع و بصیر   جهان و خلق جهان جمله از وضیع و شریف   امین و غیر امین هر کس از عزیز و حقیر
بهرچه بود و هستم همه شناسندم   که نیست بکسیر بود و در وجود من تزویر   اگر بمال شما کرده ام
طمع نمی   پس از ثبوت سخن ام سزاست آن شمشیر   اگر بکار شما کرده ام خلل زسر یل
پس از رسیدن آن معذرت زمن نپذیر   اگر جواب بمن شما نقد رسد مقصودم کنم ارجاع
اما نمی کنم تا خیر   اگر مراد شما ترک این پرا جرات نخل بخته بده وضع را ندهیم

نخوانده کس زره خانه خدای کریم   مگر ببانگ اذان و بناله تکبیر   شما نخواهی ما را چه حد
که پای نهیم   بهر کجا که شمارا بود شار و شیر گذشته عمر من از شصت و شصت سال دگر   تصدق ل
اگر بمانم گر لباس جامه فرش حصیر   چه لازم است که از حد بدر رود آید   مرد فقیر
یک نان خشک شعیر   بشرط آنکه نگویم بجز دعای شما   بر عوام و خواص از بشیر و نذیر
مدح حضرت معصومه   ای بانوی عز و جاه تمکین   ای نور چراغ محفل دین   ای شاخه باغ آفرینش
ای غنچه گلبن تحسین   ای فاطمه مدینه قم   ای بهر دو مدینه را تو آیین   آویزه گوشواره عرشش
مستور ز چشم ماه و پروین   از روی تو یافت حور تحسین   در رای تو یافت خلد تزیین   پرورده
دامن امامت   نوبادهٔ هادی المضلین   ای دخت خدا نگاه هفتم   ای شاخ نوم الف
خمسین   همشیرهٔ ثامن الائمه   زرینه خانم البنین   ناموس سرادق نبوت   از حجه
نشین ماء و الطین   جز فاطمه که جدهٔ تست   بهتر ز تو کیست از خواتین   معصومه دوران
طه   ریحانه بوستان یس   ای عقد قبه گاه نهم   از زاد و نتایج کاظمین در جهان
بقدرت

بقدرت ملک را پر تست شاهین و بال بالین   ایوان جلال رفعت تو   بر جبهه چهر ده نزند
چین   در بقعه عفت تو داریم   اشرف شبیه جرخ غنین   در روضه تو دری ز رفعت
معمار جنان نمود تعیین   ایزد بعطیات عطا کرد   فردوس و قصور و حور کابین
در حضرت تو دعای محتاج   در خدمت تو عطای مسکین   حاجب نشود بخشم امید
حاجت نشود ببانگ آمین   هر کس بره تو جان سپارد   آنگه نه بود ز غسل و تلقین
آورده پناه در جوارت   از حادثه جهان سلاطین   بر دیده غبار درگهت را کحل البصر
بود جهان بین   بر درگه تو ریاض مداح   در طبع نداشت بهتر از این   مسند عرض   ایلی
دیگه چشم بپوشی در رد و قبول این سفاین   دو را تو بحشر کن شفاعت   با عصیت که
چندین   نامه بمیرزین اصفهان   هو الحی الذی لا یموت   حمید کن معمار حصار جهان
و بنا بنای خلق الانس و الجان مهندس عالم شهود و مساح اقلیم وجود حضرت رب الودود داد
که در چهار رکن عالم و شش جهة حکمت نور و ظلم از هفت آبا و مادر که و چهار امهات نقش

و آب و باد و خاک خلقت کشور وجود ما کرده ماه را بنام نامی و خلعت زیور فتبارک الله را باندام

گرامی عموم نبی آدم بیاراست و درب این شهربند حیات بسته کلید موالید بوست و بمهر نفخت

نفخت فیه من روحی ببست و بدست حاکم خرد و صاحب اختیار قبول و رد سپرد و این دهقان

دشت جان و این آب یار زرع و کشت ارض ارکان خداوند جهان و جهانبان ملک پرور جاودان

انمزرعه را بسوم بابان فرموده و ده نفر سرجوقه که پنج نفر در ظاهر و پنج در باطن است برای

رسیدگی یا مور رعایای اضداد قرار داد و شخص عقل را که خدا نمود و نفس که فرمان بر عقل بود

با کار انمزرعه فرمود مبادا این ملک را که مدار رو زگارش برای کشت و زرع طاعت و عبادت است

بیست و چهار ساعت که بیست و چهار رطل باشد اتفاق داد که به کف دهقان شود

امر و نهی و کشت برای افزود که معیار هفتاد و دو فرقه بر شانه هفتاد و دو حبه نمود و دیگر

که نود و نه شش جزء می شود برای کلی غنی و فقیر معادل نود و نه شش تعبیر تقدیر قلم جمیع الواح

فتح تحریر کرد تا در معرض حساب و موقف جواب بتبدیل و تغییر صغیر و کبیر را

وزرات

از روی انصاف و از راه فضل و الطاف طری را تعذیر و تاجی را توقیر چند نفر برای تحصیل

زراعت عبادت و مساحت انمزرعه را در آن ساعات شبانه روزی که ساعتی از شصت

دقیقه که هر دقیقه آن حاوی نفس کشیدن است بند را فکس اطاعت این ملک را ملک باری

قرار داد میزان کمک هیجده هزار معادل هیجده هزار عالم در هر عمل و بهر نفس کشیدن باید حمد و سپاس

حضرت آفرینش را از روی منش هر چون آبادی هر ملکی و هر شای باب و اسباب است

سیصد و شصت و شش جدول جاری مصفا که همه اوقات سیصد و شصت و شش روز سال را با تنقیه

مصفی آبش در جوی شریان جریان دارد و چهار رهبر دو حبیب یار چهار عظام را که شخص قدرتش در بنای

بنا انجام داده هر مفصلی از آن منزلات نشیب و فراز آن برای حرکت نماز و پرستش خالق

بی نیاز مانند شیار کاریز در گردش است سی و دو جهر طواحین از بالا و پائین در یسار و یمین

اینخانه که بیاراست تار های اضدادش برای اشخاص از تحصیل معاش آگاه باشند

چشمه سارهای تلخ و شور و شیرین خوشگوار و چراگاه های بسیار که محل نزول احشام و مواشی

وصول احرام باشد از وابر و با پیر از انهار و اشجار از اثمار و از هار در صحاری و جبال

و تلال جای پاک و محل خاشاک در انمزرعه ظاهر و هویدا ساخت سلطان عادل باذل

حکیم عاقل کامل خلاق قطعه جان و دل جمعی از نقود جنس برای زراع انس پیشه بدی و ما لیات

برای اصناف رعایای تو شقینی این قریه مشخص فرموده که بعوارض و حالا حاضر و ناظر آمد

بعضی بوزن کیل و برخی با کراه و دیگر مخارجی در و یه آن مقرر داشته نقد و شمار را

و جه خمس و جنس را نصاب عشر که از زراعی دیمی و مراع با نزاع بدهند این رحمت بی رحمت

از ادای این قلیل نیات نه صد هزار بر هان قران و دلیل جبرئیل به صد ره تحصیل داده

و بی رحمت موالیان از عهده بر نمی آیند در ایام عمر مدام از تحصیل و خرج سکایت دار نبایح

از قسط را بسا طو حابت تحویل خزانه زمانه نمی نماید از حکم کتابان کرام بهر سکفام عقلت

می ورزند با کار ناپکار در هر کاری بنای فساد گذاشته علی الدوام در تحریک رعایای

که میان سرجوقگان نزاع اندازد که عقل که خدا باشد دیوان ایمان را نیز وا دارد

نتیجه

تو باید کسافت خلق و خرف عقل و کمی هوش و کری گوش زشت را چون فرار بدست با کار

داده و سر از اطاعت سلطان عادل که فرمان فرمای ملک وجود است پیچیده و آنچه منزه مطلوم جهت سال آن است

که با این کمی جمیع لیاث خود را پرداخته یا که ساخته که فرمان کل نفس ذائقة الموت را بدور انداخته در این

سنوات گدای مال است که خمست را تمام دادی و نصاب را انجام دادی روزه را تحری عار را

نبردی گدای براث دار فقیر است که بتو حواله داده اند و بی تغییر جواب نداده شبانه روزی

هیجده هزار عالم را طی کنی و نمی دانی که در گدای عالمی بس نیست که از ملک و جهد حراب خود تجاوز نمیکنی

یا بی جسارت بمعموره منزه و راز دو دست خسارت برای غارت بمزرعه حی بازگشته باینحالت بمقام نصیحت

برآمدی و اظهار کفایت دورت نمودن لاف خلاف است با انکه هنوز که خدای مزرعه وجود را

نشناخته و سر بدبار کاری و روش سرجوقگان ظاهر چون حیوان گرفتاری افتخارت از معاشرت

لایق اسرار نهی فاعتبروا یا اولی الابصار **مکتوب** قواعد محبت گستر را

از بدایت تعجب آیتی بی ریا مراتب مهر پروری از بعد ملاطفت هدایتی بجا انتها مرحله سپهر را

با قدم صداقت پیمودی و مرسم آشنائی را بقلم بلاغت نمودی بحمد الله موافقت جواب را صدق گذر

و شهر موافقت اصحاب را طرفه بازار دوست اخلاص این اشخاص از وفا و جوانمردی ولایت

و یاری ارادت این افراد از کوی یکتائی وامانده در راه غیرت مردوزن حجت دوست و دشمن حسود

دیده و طایفه حسرت عامه و کافه مرا یاری و یاران را غمخوار غمت مباد و گزندت مباد درد و بلا

که مونس دل و آرام جان و دفع غم و درد آنست که بنگارش مراسله با دوست مقدوم و بسفارش خاطر

مصادرت کردم گرفتار زحمات و میری و مشقات و دیدار آلوده رنج با خیال خود همراه و مشکل

بسال خود والا چگونه میبود طریقه محبت شما را در سخن از یاد باشد و فراموش نمانم و خاطر خود را با شما

جدید که اکابر بنیاد امید دوست و مداوم اتفاق دم از سلوک دوستان زمانه بکلی سلب و منفرد است عمر میبود

الحمد خاطر از نوشتم تا عمر ایستاده این نعمت در کار محبت و یکانگی در روز کار بوده است و یکانگی

در باب تعارفات و ارجاع مهمات خلاف است که مکاتیب دوستانه را از حال روانه خدمت

عالی نمائید لهذا **مکتوب** اگر قبول است بخواهش مقبول ساعت بگویم که اکنون عشق

سرا

کدام کس تو ماند که گویمش تو چه او است زهر چه در نظر آید گذشته به نکوئی بهر چه بخواهمت بجا

و هر چه تو بینی است سزاوار مقام محبت و عالم مودت است نه زمانه سازی و صحبت مکو

برای وصلت موجب است تعلق مرا هر آنچه تو دانی بعد بدوست تصدق هزار جان اگر باشد

زردی محبت بحضرت تو که وارد بنجرت تیز تعلق شب هفتم محرم است غم همدم

فراقت محرم هر چند درین بلیه علیه خلاص خیال است و استخلاص محال که از کریبان تاب

شادان بیایم و دوستان را شادمان نمایم ترس اندیشه پیش شد عرصه این بیشه طی نشدن

سفارشها که فرمودی برادر خاطر است باز فرما که تو را خواهش بغیر از خاطر است خاطر این

تو را چیست و چیوش و چهار سال کر پسندی خوب الا پول خاطر ظاهر است بهر تحصیل خاطر

و صحرا و رمه داران تنگ است و از خاطر خواهان گشاد ما در دروازه دجال را گردیم تا چه بردن خطر کردیم

آید از پیداری و داری رحم ما ول چون سوم را در این سفر گردیم تنگ هم قد چون سرو را دراین

کس نپسندید در مقام حرف خاموشم زبان گر شود خاموش از دو چشم نی افتد قلم

گاه زالوی نشانم بر صلاتهای ظلم گاه مرهم میگذارم بر جراحات ستم هر چه بود از خون عاشق

بردم بکار نه ز احسانی حوال و نه زمهر و غمی درم نه گشت دشت تمنی تاف نشدش بخاک نیز پیچ

بیش نشین تا با قدش بهم پول در این ملک معدوم است و نماید در وجه قاطر اینجا یک جو نیست

در کتم عدم مردم دیو خوی آدمی شیطان خیال یکی را یکی از خون نمیرود از رحم با زار کردم

زین خدمت بغضب کردکار بازار کرمایم که گیراب یاران راست غم قبض بس سخت چون فولاد و خیفر

سخت تر من بیچاره بسختی افتاده بلا و غم رانده شهب شاه در پی چشمه سار و کوه و دشت

با کشیده از گشت صحرا ایستاده چشم با مرافقت که از اینجا روم بر کرسیر یا اجازت باز

کردم نزد خاتون در حرم این دوستان را هم از لطف شما زیر لحاف رو بروی مالیم با آن باتوان

ناف و شکم گر یکی عوض مرا زین هر دو مطلب بشنوید بر شما یادداشت تیمور عرب اثر عجم

مکتوب یعنی خدعه فریب و شغله غریب و حیله عجیب زاد کم الله مرضا و ضاعفکم الله

فرضا شهور [illegible] بمحاسن اخلاقه مذکوره بقبایح اعماله لا اصلح الله افعاله و اقواله کبر الله رقبته و دق عنقه الله لدیه

یا ابا القاسم

یا ابا القاسم الکذاب البواب نه در شیوه عاشقی استوار بودی و نه در طریقه ضابطی برقرار

معشوقه را از دست دادی و مرزوعی را انگشت گذاردی در ادای مداری مردی بجوی کلاهت

پی ندارد و جانت بی در سرت هوش نیست که دلبرت در آغوش نیست خمت از جوش

افتاده و غمت فراموش نشده شمعت خاموش است و سمعت مغشوش نمیدانم نصیحت در گوش است

که بارها می گفتمت و در بهاران می گفتمت که دل از برت میرود و دلبرت نمی آید اکنون که غره غرای رجب

هوشیاری تو عجب است اینک رمضان است که آید پس شعبان بیرون شده از دست تو بیجان شده تعال

ای نسیم تو در کیسه نه در دشت تو درهم نه زر دی بده داری و نه جای با یوان نه بزم و بساط تو تهیا نه دف و چنگ

نه چنگ تو در دامن معشوقه و جانان معشوقه تو نه بصحبت دیرین جان تو نه بر سر آن عهد و نه پیمان

او رفت و تو ماندی و تو بجستی واو بست دل برد بکری داد و تو زین غصه هراسان او در پی تحصیل و

تو در دست محصل او دیده به بالین و تو شاشیده به تنبان او در سرش آشوب و در پرش شور

و غوغا تو در دولت اندیشه محصول بر آن او از هوس افتاده چو تیمور تمیز تو در طلب افتاده چو کرکس

بی چوپان او چون گرگ بود از فرقت کس نیست تو چون دگر گرگ شدی از ناکسی بیجان
او در پی آلایش اسباب جهان تو در عقب خواهش زغماز رشیدان بو طالب هم انجمن اخوان
تو هرزه هم واله رشید او هم افسرده و حیران چون کبر که برخانه کند تکیه زبری در خانه نشستید قاصد
چو پیران آخر بدر آی سرا چون گذر از فتح از خانه بکش رخت بگلگشت گلستان بر فرض که اینجا
نشود چاره درد است بگذر ز صفاهان و برو جانب طهران این نوکری و نان ز برای تو بهم شد قحط
و در جنب بود عزم توقف بصفاهان تو گر صفاهان ز برای تو بگو به حق زود فا بود آن دلبر
دوران بیچوره حی او دست شدی تو بهجت کفی که بقربان بقربان بقربان رفت آن غرو
غربیله وان ننگی وان رقص رفت آن همه تفصیل بحسبان و بچوغان کفری کر که بهر تو
رنده است صنبر از ری تو سراسیمه بدین بصفاهان برخیز از آن خانه بمان ای دل آن بچه کش
هر جا که حریف است کشش را تو بمیدان کس زن و دشمن بدان سخر که کن چونانکه فها تو
دریند حریفان ای بی هنر و حمک و ای بی خرد زشت دیگر تو نشینی رخ معشوقه بقران
دره

واله گلستانه گردد و تو راضی باشی که فضیح نشود ضابط الخانه اینها همه حرف است ندارد
ثمر بهه باید که شود چاره کار تو ز دیوان حیف است بکش از این در ته جاب که داری یک ریش
از این خاک ببرد خدمت سلطان **مکتوب** کو نیه عمه جان مادر است ها اگر
شوهرش بگذارد و عمو جای پدر است ها اگر مادرت را بگاید ای که حیران بکار خویشتنی
چند ای عمو قریب عمی مدتی پاره کرده کون زنت تو بنه خوشتر که در وطنی کم نقل کنی از
برای معاش چند در فکر خانه و زنی این چه کار است ای عمو جان شل خراو قلندر جزن
گر روی و از زمین بسوی فلک باز در وقت مرگ یک کفنی خود ستانی و حرص را بگذار بشنو
در قول هنر ه یک سخنی باده لاله گون و کهنه وصف گربت آیدت ز راه مزنی کن بمیسنا ور دو صحرا
سایه بید سبزه چمنی بانت ساده رو که پرورده است مادرش از برای شدنی بنشین پیش وی که چاهی
بکش مزه است بوسه از لب دهنی روی و مویش همی ببوی و ببوس تهی از سنبل و یاسمنی
زلفش آهسته زیر و بالا کن که دلی هست زیر هر شکنی بسر هیش دیگر میالا دست که رزشیلی

خور و خریب دفنی بچه باز بد است اگر باشد عنبرین موی و یاسمین بدنی زن برای جماع بهتر
ز اولاد است شخو ۱ و دسته گلی **قانون ممیزات** قواعد تمیز و قانون تشخیص
که عمل محاسبات و ممیزی منوط و مربوط باو است تحقق قبول اسم و صدور حکم نیست شرایط چند
در این علم و عمل لازم است که فقدان نظر از آنها موجب اختلال اعمال خواهد شد غلط ممیزی مداشتن مهم است
علم تنها یا عمل تنها صحیح نخواهد بود **شرط ۱** ممیز باید تمیز هر شیئی از عالم موجودات را بانسبه بعضی ببعض
و تا در علوم عربیه و خطی بهره بسزا محکم نیست خاصه علم هیات و هندسه و نجوم و سیاق که لازمه شغل
مرغوب است تا در جمع بنویسی خطی و سهوی بعمد نکند چنانچه هر یک در اقلیمی و هر اقلیمی کوکبی منسوب است
و محصولی آنها از بهار و پاییز تا ن فایز و زمستان تفاوت کلی دارد در مزارع و مراتع کثرت
و بذر دادن و غرس اشجار گرمسیری و سردسیری مختصر آنچه سزاوار آن ملک است زرع
و غرس نماید نقصان در عمل نشود در حساب محاسبات که بجهة پیمایش جریب تعیین و کیل
باید بقاعده علم حرکت نماید تا در ضرب زراع بزمین مدور و مثلث و مسطح و ناقص الاضلاع
خبط نکند

خبط نکند در تخمین اوزان غلات که هر یک از حبوبات را وزنی و پیمانی علیحده دارد
با محصول خوب یا بذر حصر آن بقاعده علمی باید تمیز بدهد و بقانون عمل که حاصل هر یک از آن
و دیمی سردسیری و گرمسیری باید تشخیص داده شود و سواد سیاق نویسی و هندسه را باید بداند
تا در نوشتن حساب عاجز نشود پس از آنکه ممیز و مساح در این قواعد مسلط باشند مسلم است
که بشرایط دیگر از قبیل اقدام نماید **شرط ۲** ممیز خواه گماشته دیوان یا برضایت اهالی
هر که را اختیار نمایند باید مستغنی باشد محتاج نباشد آلوده باشد تا از جهة معاش
با خدا مال و طمع حصول رشوه و رسوم ناچار و عمداً بمقام زیاد و کم و صدق و کذب تشخیص
و تصدیق نکوشد استغنای ممیز باید بنحوی باشد که هر گاه مامور بمحل و مکانی بشود که اشتراک
ملکی رعیت یا یکی از اولیای دولت یا از معارف بلد از قبیل علما و سادات و قضاة
بوده باشد بیم و اندیشه از تصدیق حق و اجرای صواب هیچ باب نداشته باشد که
رسوم و حذف موجب ازدیاد خواهد شد **شرط ۳** ممیز باید متدین باشد

چنانچه تحصیل عزت دنیا را در خدمت دیوان مینماید تحصیل سعادت خود را در دین
بکند سعی و جاهد در اوامر و نواهی حضرت رسالت پناهی باشد دولت دنیوی را بر عقوبت
اخروی ترجیح ندهد باید بداند همچنانچه از خطا و خیانت در حضور سلطان مواخذ خواهد بود در محشر
از جزای قادر سبحان معاقب خواهد بود بمقام صداقت پیشه کند و اندیشه بد نداشته باشد بهر عملی
که مامور است رضایت خداوند را شرط انجام مهام بداند ۴ جمعی که در زمان جناب خاتم
الانبیاء صلی الله علیه و آله کسری عادل در جهان بنا نهاد بعد از مساحت قباد ابن فیروز بود
دیگر جمعی بجهة بالوجهات و قراری برای ولایت نشده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله همان
جمع را معمول داشتند ممیز باید همان جمیع را ماخذ عمل خود کند هر گاه بر اخذ وجوه مالیات
دفا کنند تخریج و تبدیع نشود باستحضار مالک ملک قرار جمیع را بدهد تا در وصول و ایصال
بار آنقدر وجوه ایرادی در واقع نشود شرط ۵ ملاحظه ولایت و حالات محقق و وقوع ملک
در حدودات و محل زارع و زراعت و کیفیت مالک را واجب شمارد

و نبات و مزارعات باغات و مرتعیات که در کجا واقع است از محل عبور و مرور
قشون و زوار و تردد کاروان یا پی سرحدات دولتی و مذهبی و ملتی با اختلاف زمان
و انتفاع مکان و احتمال سود و زیان بکمال سعی و مراتب وقت را بعمل بیاورد خاصه در گرمسیر
و سردسیر و قهستان و دشت از زرع و کشت که همه اینها از لوازم است شرط ۶ در ملکیت
هر یکی چند حالت و هر حالتی را بگونه باید معمول داشت ملک خالصه که در این جزو زمان
معمول شده است آنهم بر سه قسم است ابتیاعی است ضبطی است احداثی است ملک
موقوفه آنهم بر سه قسم است وقف اماکن مشرفه وقف اعمال مشروطه وقف اولاد که آنهم
یا حقیقت واقف وقف کرده است یا آنکه بجهة خیالی که قطع حرف مدعی باشد یا آنکه از طمع
در ضبط و خریداری آن نشود ملک اربابی آنهم بر سه قسم است موروثی مالک و احداثی
مالک و ابتیاعی مالک ممیز باید همه را صحیح بنماید در جمع و سر خط تمیز و تشخیص بدهد
شرط ۷ در میاه است و حدود ارضی است اما میاه آب رودخانه آب قنات آب چشمه سارهای

جاری و آب چاه که بدست و بیخ میکشند و آب رحمت باران که دیمات است باید همه را
فرق بگذارد ۸ اراضی یا برای کشت است که غلات و حبوبات و بذورات و انواع و
اقسام با احتیاج انسانی است یا برای غرس اشجار است آنهم در کوهستان و صحرا یا خاک
یا ریگزار یا شوره زار یا مرغزار در هر یک از اینها و این موضعها را ممیز باید فهم کند و به تمیز بدهد
که چه باید کاشته شود در هر یک از این اراضی ملاحظه داشته باشد آنها را بکند که چه باید کاشته
شود مثلا در کوهستان که سنگ ریز باشد و سردسیر باشد آب رحمت جریان دارد غله دیمی معروف
کاشته شود هر گاه در تخم تخم الی بعمل آید تخمی صد تخم بعمل می آید چنانچه سالها را مؤلف
در خراسان در مشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام و التحیة مبرور در بیرون دروازه جوار کوهی مشهور
بکوه سنگی یکصد من تبریز گندم زرع کردم هشتاد خروار برداشتم بمفاد آیه کریمه
در امر کشت و زرع استعداد ندارد مگر درخت کرم را دیده اند که شصت هزار
کرم داده است درخت نارنج را که شخصی از اهل شیراز مذکور می نمود که تا صد هزار
نارنج

نارنج از او چیده شده است خلاصه تفصیل صحبت قادر ازلی اینها اشکالی ندارد باید ممیز
بملاحظه آب و اراضی جمع را قرار بدهد بسیار اراضی خوب است که آب آنجا کم و شوره است جز رودبار
حاصل بعمل نمی آید این ورقه گنجایش تشخیص و تعیین ندارد انشاء الله در موقع خودش تحریر می شود
شرط ۹ در باب جمع دیوانی قراری است که از نقد نقد و از جنس جنس مطالبه می شود
آنچه داخل نقد و جنس نیست از قبیل پول هوائی که از رسومات و اشجار به ثمر سابق برای آنکه
جمع برابر اینها معین بشود از همان جنس مطالبه می شود مثلا از درخت درخت و هیمه و از خرد گاه
خرد گاه با حمل غلات دیوانی این جزو زمان آنها را جزو نقدی برده اند اینجا غرض یا برای آنچه است
که جمع برابر وارد می آید نه تعیین جمیع اما از نقدی اول آنچه صیفی است یعنی این است عرب میگوید
صیف و شتاء صیف صیفی و شتاء شتوی است که محصول در فصل تابستان بعمل می آید تمام
بخلاف شتوی آن چیزی است که تا آخر فائیز و اول زمستان جمع می شود اما صیفی باید بداند که صیفی را
بخلاف مکان و نرخ و قرار معمول هر بلد جمیع نماید مثلا خربزه اصفهان در سین و کرکاب

که معدن و محل خربزه است یک من شاه پنجاه دینار است و در طهران یک من هفتصد دینار است
باید نرخ محل جمیع شود همچنین سایر چیزها و سایر بلاد نقره دیگر احتشام است شتر و گاو و گوسفند
و مادیان و قاطر و خر اینها از نر و ماده باقتضای هر ولایتی و هر محلی باید معلوم شود نقره دیگر اربعات
و منجار است آنهم از نخل و انگور و درخت مثمر و بی ثمر از قسم بید و کبوده و چنار و غیره
آنهم برحسب آب و هوا و مکان تفاوت دارد و مثلاً در مازندران و گیلان اشجار مثمره
و بی ثمر بسیار است همچنین بغیر ... فعلاً جمع نیست نقره دیگر بیوتات است بیوت
ادمی بیوت نحل بیوت آدمی که عبارت از سرشمار است که قاعده فرود نمایند تا فرق
میانه طرق عامه باشد آنهم باید حد و اندازه جاری نماید مثلاً از حد بلوغ که آغاز تکلیف عمل
انسانیت است الی ایام کهولت که زمان جهد ساکی است متعارف کمتر و زیاد و ترا
بداند خلاف قاعده است بیوت نحل خانه زنبور است که متداول است برای خوردن
عسل اغلبی و اکثری از بلاد و ممالک بهم رسد باید حد بدو و قریب را دادند بدانند بیوت مگس کرمک ابریشم

و آن منحصر است خوانسار و دشت گرگان شاهان اگرچه بحسب طبع و ثمر تفاوت دارد لیکن
تا بحال جمعی برای آنها معین نشده است مگر ارباب بدعت الباب شنعت فراهم آورده از قلعه
اهل جمعی برای آنها تعین کرده است خشک شده است بیوت سمک است که این جزء زمان منسوب
بشیلات است و آن بحر واقع است در ملک ایران خاصه بحر خزر است که ابتداء آن آن است الی گیلان
بیوت صدف است که محل مروارید است و آن در بحر عمان است نوعی مخصوص نسب های شعب مدارش
این زمان منصرف امام منقطعات است از این قبیل متاع در معادن و غیره بسیار است مثل فیروزه
و عقیق و سنگ شیشه و بلور و سنگ و ذغال و کوه و گچ و شوره و نمک ارزن و دوغستان و احجار از مرمر و غیره
و جهت طواحین و سایر امور به معادن آهن و مس و سرب و طلا و نقره و غیره و اشجار از قبیل عود و صندل
بلستان آبنوس و نخل و سفرک و قلم ریشه و چوب شهوه و غیره هر چه است برحسب مکان و قیمه و جاه
باید ملاحظه نمود شرط دهم جمع نقره نقره شده اما جمیع جنس از قسیل گندم و جو و کاه و شلتوک
مختلف است غلات بحسب مکان آب و هوا تفاوت کلی دارد و سابق اشاره رفت که برحسب

مواضع و مکان و ملک و مالک باید قرار داد چنانچه عرصه جهان را خالق جهان
بریک قاعده و نسق ننهاده است هر اقلیمی را ملکی و هر ملکی را گونه گونه اراضی و هر موضعی را
تاثیری و هوائی و هر هوائی را خاصیتی و اثری که در آنها و در متوطنین آنها از بشر و حشر قرار
داده و آفریده است اختلاف ادیان و احوال و اقوال در جمیع ممالک است بهمین
اختلاف میباید حرکت نمود و جمع را قرار داد لکن اهم شروط و اعظم فصول بر نجرت است که
رضایت رعایا و برایا را واجب دانند زیرا که آبادی هر ملک و محلی سبب رفاهیت
رعیت و آسایش رعیت حصول دوام دین و دولت و ثبوت قوام ملک و ملت است قرما
فرموده اند رعیت چیخ اند و سلطان درخت هرگاه بخواهیم تعیین این مطلب را اثبات نمایم
ادله و براهین عقلی و نقلی لاتعد و لاتحصی است الا انکه احوال مساح و ممیز و نیک
باقی در قانون مساحت و قاعده جمع نمری مفصل ذکر خواهد شد مکتوب
صبا در یک کوه مستداران بپر بیغای از من سوی یاران تو چون در هر سطر راه

داری رسان این نامه را از روی یاری بآن خبری که کس را راه ننمود ولیکن کس آگاه نبود
زنها عرض کن در شرح و بستش پس آنکه نامه ام را ده بدستش اگر پرسد زاوضاع نهادند
بذات پاک یکتای خداوند بدین سوگند توپسم خلافی در این مطلب حجو از من گزافی
رسیدم برجناب قفل و آچار ببایدزین عمل بگذشت ناچار هر آنچه مال دیوان
جابجا شد بفرصت صرف کون بچا شد سحاب کرپی کاوش نیفتد در آن
حل مایه داں و اس نبقید بد و گفتم که ح ان احکم بطر است تراح ل ب
اس وال مانع زو طراست بزن بر آتشش باز خاشاک کون نبندی و کلها را
بفراک حاسح ان وال اکشت تفریغ زدم از غصه بر حلق اسب اسل وال
ریق قصیده که به مرحوم علامه محمد اصفهانی علیه الرحمه مقام
ماه صیام آمد در فصل نوبهار در روی لاله رو ببین ماه در روزه دار کس در بهار
روزه نگیرد بمیل خویش الا بحکم شرع و فرمان کردگار پرهیز کار متقی و عاقل شقی

بیرون نشینند زین جوقه خلق روزگار در متقی است روزه فزاید نفاقتش بسیر

کلک تواند نه صید گلعذار وان دیگری که حاجت تحریر خامه نیست حالش ببرد

خلق عیان است و آشکار کردند ذکر بجا آنها نقشند نه معتقد بحث و نه قید ننگ

و عار در گوش خلق پنبه غفلت نهاده دیو در پای ثواب ره ببرد جنس دیو بسیار

آنان که حبس نفس بدنیا نموده اند عقبی کشند خنده بگریند زار زار تا خنده در سر

هوس نفس کامجوی تکیه بر خیال کج خویش ره سپار گر سیر لاله زار تو بالاگه رخ نشد

امسال و سال دیگر مانند سال پار بنود اگر بهار گرانمایه عمر هست حسرت نباشت

که جهان است پایدار هم نوبهار آید و سر سبز بوستان هم لاله روی سینی و هم روی لاله زار

اکنون بساط سجده خرم تر از چمن با سرو قامتان چه کند سرو جویبار برخیز و بی پریز و

به پرهیز و توبه کن دف را که دار و سبحه صد دانه تیار کف ربل (?) هر شب از این ماه سعید

ایزد وعده نجات روان گناه کار ماه چنین و نعمتی از قادر جهان بعضی نعمت خیر شمر

شکر نگوئید روزه دار قاصر ز قدر این نعمش عقت روزه گیر عاجز ز شکر این کرمش

خلق روزه خوار نا رست پس عزیز نمی بود اگر چه چیز آنقدری شدند خلایق ز آیینم هر کدام

روزدار ز نهیب نعره واعظ بزیر طاق شب از صدای سفری بد صوت در منار آن

بکشد نفیر که ای شما حرام آن بیزند صفیر که آب است زهر مار صاحب دلی

کجاست که از روی قهر و لطف خواند حدیث آخرت در دو گیرد دار باشند یکی بلک

صفاهان و شنبه او بالله نیافریده چو او آفریدگار دارای ملک وعظ محمد علی گراو

بحری است پر ز گوهر و سیمی است بی عیار روشن ز روی اوست بهوتات آنکه ده گلشن

ز خوی اوست طیس آنیار (?) وقت تا باحت مسجد نهند قدم وقت است تا بحرشه

ببر شود سوار پوشد عبای تکی و نعلین زرد را گیرد عصای ارژن و آید بکار زار

ساعت نهند بجیب بغل سبحه را بدست گوید نکات فحش بر انجمع بیشمار اونیز هم

پا بر منبر نهد و لیک جمعی برای موعظه دیرور انتظار کامروز واعظ از چه سخن راند و حدیث

باشد در انجمن بهمه طبع سازگار چون جا کند بعرشه منبر مقتبا زان نعره ها که شیر گریزد

زان حصار پس دست بر بچه منبر زند بعد تا تخته را تخته منبر دهد فشار با صد

هزار شدت و فریاد و عربده که در بیان کند دکان بر لیسار زان ز شرح دوزخ مردان کند

مخوف سازد ز وصف خلد زنان را امیدوار گوید که ای گروه ز مردان و از زنان جمعی

که بسته اید در اطراف هر قطار دانید این چه ماه بود و این چه مجلس است ما هسیام و مجلس وعظ است

و وقت کار آئید سوی مسجد و صحبت کنید و عیش با یکدیگر نشسته بهر گوشه و کنار نه گوشتان

بوعظ من و روتان بمن نه یکدل به پیش من از کوچک و کبار فردا بهر چه بدتر تان پخ کنند آنجا

نه جای زیستن و نه ره فرار ای خواهران ز نشمع وای مادران پیر ای دوستان غار و عزیزان

کور طغار من وعظ میکنم بشما هوشتان کجاست گوید حدیث از سر اخلاص گوش دار

هر زخ کنند میخ بسوراخ گوشتان هر کس بگوش خود ز طلا کرده گوشوار ای روح رفتگان

شما شاد و بعد از این بگذاشتند مثل شما را بیادگار اینطور اگر شما طلب مغفرت کنید

وای بعض

دارم یقین که دود بر آید از آن نزار تا چند عربده آواز گرفت ساکت شوید

ای زن و مردان بی وقار بسیار خوب گوش نداده اید وعظ را گیرم که چشم شما را

زنند دار باری چه وعظ را نشنیده اید کرده زین پس دعا کنم شما را از این قرار شید

بدین دعا کنند زن ذکر هستان در روز رستخیز بگردید رستگار اول باده ساده آن کودکی

که مام افکنده است بر در مسجد بره گذار دوم بجاه عصمت دوشیزگان شهر شوهر دهد

سن شش و هفت اختیار سیم بشرع بی پدران ندیده زر مال پدر زنند شب و روز بر ستار

چارم با نفعل زنان دو شوهره باری رسانده منزل و آید ز بر بار پنجم بضعف زانوی پیرکی

بچه باز تا وقت مرگ بچه اشان خفته در کنار ششم بان مجلس لهو و لعب که هست

شطرنج و نرد و گنجفه و آتش در قمار هفتم بوعدهای دروغیکه مردمان این را نمهد بانیه اعزازدا عمار

هشتم بکبر و نحر و حادث که جمله خلق در این صفات مانده دارند افتخار نهم بموی رشته

در ریش باده گون که چون شترب خواره مداواست در خمار دهم بان لحاف بدبشان محرم

نه مشغول شوند و نگردند سرسار   مگو آنچه را که نباید بخلق گفت   در کردگار در همه حال هزار بار

هرکس که گوش داد بوعظ و نصیحت پند   پند مرا بهره جانش عزیز دار   آنکس که خنده کرد بمن طعن و طنز گفت

گوش بمن نداد بگوش زنش چار   فردا اگر بسوی جهنمش برند   در قعر خلد جاودانیش هنوز راه کار

این شنگان خیره کی و بهشت تو   مستوجب عذاب الیمند دوزخ نار   قصیده دیگر از

علما و زهاد   ایها الناس امنوا زین اختیار الاختیار

ایها القوم اتقوا زین اقتدار الاقتدار   اقتدار داری ازان اختیار اما چه سود   باز بر دوش

که برد از اقتدارت اختیار   اختیارت شحنه باشد بشهر تن ولیک   با خیانت های کوب و

با شعار دستیار   اقتدارت راه بین نفس درون با عدو   اختیارت را طبیعی عقل درون

هم ستدار کرده است از دشمن چه آری دلیل کرده   اختیارت این چه خواهی اعتذار

ناشناسی نفس و عقل خویش را دانسته نیز   عذر را حاجت مساز و جهل را حجت میار

فاعلی در اختیار و قادری در فعل خویش   این امانت را ه روزی کرده داری استعار
زینش

ز آتش شهوت جنود نفس را قوت مده   تا نسوزد جامه عفت در این نه حصار

گوش معنی فهم باید نه چشم لفظ بین   دیده بینش شنود گوشت چه فهمید زکار   دشت را

پر سبزه چند نقش دیدی ز اهل هوش   کوه را پر لاله داند در گلستان هوشیار   دیدن و دانستن

حق نیست در این چشم و گوش دیگری با خویش داری گوش دار   گر سر این نیست بر عقل تو سر آئینه چشم

دیده دل چشم نور دیده سر چشم نار   آن بسر صانع از وی گلستان بنید زمین   این بسر صنع

پسند تا بیش دود و بخار   آنکه حفظ جانش از آتش کند در سوختن   از چه ضبط خواهش

از وی بر نیاید تا بکار   نیست جای عذر اگر داری جوابی از فقیه   او نخوانده حرفی از معنی جز از سنگ مزار

گفت مولانا که الدنیا فیهما ت ای فقیر   در پیش داور عقبا نگرد در رستگار   حافظ دین

گر تواند بود از او بشنو سخن   صاین نفس ار تواند شد ازاو حجت بیار   هر که او هفتاد و دو ملت

نداند عیب نیست   هر که داند چار مذهب را نباشد چار یار   شرع بر تجرید طوطی گر بود

تو نجوی شرط اد آیش نداند تو عجب در این جوار   قهر ازو گر نفس بد قرآن را چه نقص کتابتم

داشت از تطهیر قرآن افتخار   گر همه قرآن زبر خواند تو باشان و نزول   یا به پیغمبر قرین باشی

چه اصحاب کبار   نیست استحقاق شان او که ماند اندر قرآن   نیست استحقاق قدر این غوی

کامدنغار   خر امیرالمؤمنین حیدر ولی ذوالمنن   نیست فتح غزوه از هر ساعدی باذوالفقار

در زمین شور یاد بحر در کام صدف   قطره باران از ابر است در فصل بهار   نرگس خواند

یک جزو از شرایع شرع فقیه   نه زهر جا خواست ابر ریخت در شاهوار   این چه دین داری فقیهی را

که پرداختیش   از کبیر شیر گیر و از صغیر شیرخوار   این چه ایمان ای فقیهی را که بر تن میبرد

جامه را که سپهر بافت او را پود و تار   عمد را گوئی خطا و نام او غفلت نهی لازم انسان بود

نسیان و انیت اعتبار   زهد تو مکر و فریب وعظ و تقوات فسون   عفت تو حرص و شهوت

نفس نسیانت شعار   الله الله منبرش مرکب عصا وی سنان   از آن ازان مسجدش میدان و

تنش اسفندیار   سبحه و مهرش در آن سجاده زنار است و بت   ذکر تسبیحش نهانی گرفتار

کفر نفسش آشکار   دست را با سبحه و خاتم بیار از آستین   تا که بیرون آوردی از گوش مردم

مهر

مهر منشور وصایت بی مداد بر سجب   حکم بر تاراج و غارت صد کتابش در کنار

حجة الاسلام سیم و قاضی القضاة زر   ان ایمن بر منبرش اسی بر سیار   گر بیابیش تو آید بکف بی بخشش

از پی خیرات نیاید در انتظار   او تو را مانع شود از بهر و از بهار خلق   خود فروشد نقد ایمان را

بزرگ عیار   او جواب خویش چون گوید بر بزرگ تحقیر   تا تو را مالی نبود در پیشگاه کردگار گوید از دیدار مجمع

بپرهیز دیده خود   بنوید خون یتیمان را چو آب خوشگوار   تو فریب آنکه او محتاج تو باشد مخور   هر که او پیش از

تو غم دارد نباشد غمگسار   راست گوید روز و شب بر باد تو در بزم سرشک   صبح و شام افتاده ام

در دام خلق روزگار   با آنکه اندر غارت خرگاه شاه کربلا   بهر ابن سعد ملعون را چه پی اشکبار

ناستان دختر کشته بی تاب و شکیب   تا سپاری نقد خمسی مانده بی صبر و قرار   بشنوی تا بوی زر

گردی هویدا چون جعب   تا بگوید حرف دین پنهان شوی چون موسمار   از برای عزت دنیا چرا

باید زد   مشت بر مردم که یکه تاز است زبر ما   دین دادی که بهر سیم و زر تهدید شد

سرگشته های دارت سی ماند یار دار   نه ز دین آگاه و نه از درد ایمان مطلع   با منفعل بش

رعیت و نفع یزدان شمار   عمرت ز شغل بگذشت ندارد هیچ ننگ   گشت از افواه بگذشت و

ندارد هیچ عار   شرم کن که داری از یزدان معاذالله نگو   رحم کن تا بشدش در دل یزدان زینهار

هر آنکه کم بندی نماندی که چیست   اگر عمرش صرف بندی است در لیل و نهار خود دهد خونت و

هر بدانش شهادت میدهند   دادگر بحر نمایه پادشاه تاج دار   چشم عبرت واکن و بسیار از زندگان

مال هست   بر مال پامال بردگان مال دار   مال بگذارید بعد از خود که این گیتی عدو است

وارثت را چون گماه در رهگذار   یا خدا گر راه داری صرف کن مالت بخیر   در حیات خویشتن بسیار

نثار   بارالها سایه لطف از سر ما وا مگیر   ورنه با این رهنمایان نیست ما را روی بار   هم مگر هفت

نوکرده ما بدان راد دستگیر   ورنه با این درد درمانیم در روز شمار   هرچه گویم صد چنان باقی است مطلب ناتمام

بر دعای قبله عالم نمایم اختصار   ناصرالدین شاه غازی ظل حق دارای ملک   هم ممالک را ملک

هم شهان را شهریار   باد اعدایش در اطراف جهان با درد و غم   باد احبابش قرین گلستان

بی رنج خار   مراسله مرحوم ... میرزا   نورچشم والامقام مکاتب نگارش

سید

مراسله شما که مصحوب قاصد و چاپار مایه امیدواری ما و مزید اعتبار شما گردید   یا بریدالحال گویم

مرحبا مرحبا تعالی تعالی   چه مانع از اظهار تا بحال بجای که از مکتوب والده ات چنان مستفاد بود که والد

خیال علاقه برای شما دارد شما را که همه وقت دخل و خرج سالی نیست مقصود معلوم ماکول لحوم است کول زن

مفت مخور که مال ندارد و جمال بهجران چنین معشوق به از وصال است زر است که در شخص نیست بارت

چرا بر پشت اگر زنی صاحب جمال و کاسب مال خوردی ال ارکوش کر و از زبان لال که خو بیشتر و نداری

و مال احوالات نشوند و بر فضل و کمالات مفاخرت بطایفه و امثال خود نمایند اقدام کن والا حلقه انگشتر

الماس داریم دختر ناسپاس است و شال کشمیر و دانه حاره شیر اگر موافق تدبیر ما شود تقدیر صفت زن صفت

آن است که محتاج و حیا کاش هر خانه باشد بچه خود کش خاطر ما درش ناظر ... باشد محتاج باقی

و دختری باشد طالب شوهر شما که در دنیا مدرسه ... منزوی بوده اید در تحصیل زن ندیدی تفصیلش

نه آنکه از خانه به مدرسه آن ادعا که صد درس بخواهد تو بنمازی ادب مشغول شده تو در مطالعه بازار

در معامله تو نان جو خوری او کبک چو خواهد همیشه جامه او و کتاب تو گرو باشد خانه متاسف متقبت متحیر

از تفکر فعل و مفعول در جهد دو نهی مکشوف العوره چون ثلاثی مجرد شوی پیر و خست ناقص اندوخت

اجوف بدین نخورد و کار صرف کنی و حرف شنوی فعلت این است که اسمی از تو باقی خواهد

حواس ظاهره مبهوت حرکات باطنه مغشوش در اینجا ماده و فیه ما فیه است کلمه مسعود شاعره

در ارد پستان   قدر یکی قدر نگهدار عشق را   تا چند فرجی تو دل پر درد جوان را

با همچو منی دم زنی از فصاحت زند از شعر   با مرد سخن سنج چه قدر است زنان را گر بجز ابرو

تو دو ناوک چشمت   رستم شوند بره آورد کمان را   من نیز چنانم که اگر خامه بگیرم   بر صفحه تدبیر

کشم نقش جهان را گر پیش قد سرو تو در باغ ... شمشاد و صنوبر بهم بندند میان را

من چون ز پی نظم تحریر در آیم   بحر کنم از خامه زمین را و زمان را   تو بگو کجا و دیگر رو بپسند بیش

گر راحت دل خواهی و آسایش جان را   با غیر اگر بنشینی و دل یار است   پیرون بکن از دل

تو خیال دگران را   مفتون نظمت بکف جامه دکان   این راه معیشت نبود خلق جهان را

چون در گرانمایه بود نظم تو امروز   به قدر نبود سخن و طبع و بیان را   قیمت نه شود است نه

سرو دم

که در هیچ سرا   فرقی بگذار تو به شور و سرطان را   بر هر که بنظم و نثر و دیده ... بگرا که

بر دوش نان را   قدر کمتر شد سخن امروز نداند   بر هم بزند کر همه کون و مکان را   قدری

از این نکته نباید بعجب   خواهم که مرید شوم این طبع روان را   مقصود من آن نیست که انعام بخواهی

هر چیز که خواهش بکنی میدهم آنرا   حیف است وجودی چو تو بد تربیت افتد   جا کن تو بنه رجب را از نیز بیمار را

نادیده قبول تو اگر یکی دگر به   نگار تو بسته است رهی دوز نیاورد را   بشنو سخنم را و دیگر عذر میاور

نه کیسو بنه آن شعبده گر زنان را   نه غصه بده بر من دیوانه قصه فرو خوان   میسند که بر دل بنهم این بار گران را

حاجی که و کیست سخن مختار تو آمد   بگذار که تا بشنود اقرار زنان را   زان پس تو من با هم و هم نظم کنیم خواهی

بر گو بنویس آنچه ز اسرار نهان را   گر بگذری از دیدن و روی تو باشد   من نگرم گوشه چشم نگاران را روزی

تو پشیمان شوی از کار زود بینی   هرچند بجوید تو خوان ابن فلان را   در سیم تو ایام بکس سر صلت

پنهان بکن از خلق تو این نظم عیان را   باید نشوی نظم مرا بار فرستی   تا هیچکس آگه نشود راه گمان را

مکتوب بشخص تاجری

... که ابواب مراسلات نگاری را در بسته و هزار دستان مقالات گذاری را
پر شکسته چنان نصیحت منت ادا کوش و صحبت منت فراموش که نه نیابت با خامه هزار دستان زبان نیست
با نامه همدرات مرا که توسن معذرت عنان صبر از کف ربوده تا بعذر سالف ذریعه نگارم و ودیعه سپارم
اگرچه بیدم چون بو بمعشوقان این عهد سست وعده مندی خواهد بود ولیک بمقتضای مودت و اقتضای محبت ازو نوشتن
ناگزیرم و نصایح روایح بر شما مفید فایده و مثمر ثمرات که بدانید آنچه باشارات و عبارات مخفی و مرئی
نوشته و نگاشته بعلم صریح و صحیح است آنوقت خط بدانست چون خط دلبران بر چهره ظاهر حیرت شما پدید شود
اگر به تیغ زده‌ای تعداین بدریع افزوده‌ای نحو عالم فراغت و محبت روزی و ساعات عمری رسانیده است
که بتوان گفت و شنود نمود روزگاری سکام [illegible] بود و عدم قابلیت هنوز لذت شهد نصیحت نچشیده و
دولت بعهد صحبت نکشیده بوم گاهی با جوانان نو عهد بخلوت و گاهی با پیران بهم بصحبت اتفاق نشستی بیچه
از یاران و خوشم بخود در آن مجلس لب بغمزه گشود و غنوده که دیده دلش بغم نگران و دیده [illegible] بگران
نکهت از جعفر [illegible] رقم نمود [illegible] این حبسیات برخواند تو در کمند شیفته
معذوری

معذوری از آن بقوت بازوی خویش مغروری آن سنه در گذشت پای در صحرای کهولت نهاده عمر
صرف شد روزگار جوانی گرفتاری عالم فراغت بغرامت و ایام محبت بمحنت رسید چنانچه بشکن
از گذشت شان [illegible] رازی نهان از نهاد نمی گذشت و بغیر از سخن جمع و خرج بیان نمی شد حرفی
بیادم نمی آید بسبب اتفاق محبوبه بیهوده از بابت گرفتاری یارش که در جنگ خام من غوای بوی القیمه داشت
بعزم دادخواهی بمنزلم آمد و بار بر دلم نهاد هر چند کمند گیسو را برای صید خاطرم بیکو کشیده و گوشه کمان ابرو را
بتاراج کشور هوشم کشود بر حالتم تفاوتی نمود [illegible] بیت گذشته را اظهار نمود از غایت تحیر تبسم کردم
او را بخیال آنکه با شعر شیخ و شعر خویش مردم کرده و از اشاره تیر غمزه در دم آورده ندامت و خجالت
بخاطرم آمد که بعد از همه نصایح سخن نیز همان فرد را بشما نویسم تو در کمند شیفتگی معذوری از آن بقوت بازوی
خویش مغروری [illegible] بکیستی پناهی ندارد [illegible] و قبله گاهی ندارد خویش بشهره و یک شهر و دو فرد
در این عنف [illegible] دستگاهی ندارد چو مور گرد در زندان نجست بگیرد جهان را سپاهی ندارد
با حوال ضابط شهادت بگوید بشق [illegible] حاکم گواهی ندارد بستر [illegible] بحث و ایراد دارد

[illegible] جاه گناهی ندارد تعارف مردم در رسومات و رشوه اگر است گناهی است گناهی ندارد
[illegible] را خبر است و نه صدا عظیم را
که چند طایفه بر هم زدند عالم را یکی زاهد قلم از نسب شیرین بلاد خریده اند سلم از خدا جهنم را
یکی [illegible] دارند همیشه در همه جا شورش مجرم را و به رعیت بیچاره نقد جنس و مال
با نقدر کم ندانند زیاد و کم را هر آنکس که خبر دارد از تردد صدر [illegible] کند عرض مبهم را

مکتوب بیار قصه نظر نارست نارسیده و آب است ناگوار [illegible] است

[illegible] دعوای نابکار از آن اگر دست تر [illegible] و [illegible] از این اگر نخواهی داری [illegible] شمار
تو برف سرد داری و ما حرف سرد سخت تو نخل شهد داری و ما نخل ترش بار ما [illegible]
ما در جوار [illegible] تو در سایه چنار تو فاضل [illegible] بهر بازدید [illegible] انتظار [illegible]
تمام [illegible] مقصود [illegible] حضرت [illegible] کردگار تقدیر اگر شده است که آیم بسوی نظر [illegible]
نه ظفر تو آید مرا بکار آیم چنانکه باد بخیزد بروی دشت آیم چنانکه ابر بغرد بکوهسار [illegible]
[illegible]

اگر بقصه تو [illegible] ما را بسعی خامه و تحریر [illegible] بگوییدش [illegible] دل بیار صفهانی هر که دل داد در این
شهر از نکویان شکر لب مرا قسمت تهی پیمان کسل داد بجز فرزانه خلاق عالم نمی دانم چه در این آب و گل داد
معشوق صفهانی عشوه آموخت ملاحت را بخوبان [illegible] داد زبس گفتا که می آیم نیامد مرا از
وعده پیچ دق و پیچ داد غمش از راه استفتاح کردم علاجش مرگ [illegible] داد
و له للّه پس از شمار [illegible] بزرگ سال فرمان روا شدند در این خاک پاره بگذشت
آب از سر شان و زنهاد شان بر خواست آتش هوس و رفته همچو دود ملکت [illegible] منع
این [illegible] تمکین شوی و [illegible] از آن زیان [illegible] محقق اگر نخواست ترا [illegible] خالق اگر
نخواست یقین مصلحت نبود [illegible] حکومت [illegible] زاین خبر [illegible] تو در تردد [illegible]
ز راز تو گر نخواهند ما را هر آنچه هست بدهیم [illegible] نبود [illegible] در منصب است زود رها کن
[illegible] نظر دشمن [illegible] در عزل و حکومت همواره شاد زی در هر
این ولایت البته زود زهد مکتوب بدار الدوله کاشان [illegible] چنین [illegible] قره العین [illegible] حفظ الله تعالی

هر چه بخواهم شرحی از دور کار خود و خبری از کار خویش بدهم زبانم از کثرت گرفتاری و احوال کوتاه
و رحله مقصود مفقود و از پریشانی خیال زلاله خطه معهود و سرود حالت رسیدت و مجال نگارش
تفصیلیت هر چه بشما بنویسم از حالات شما مطلبی مفهوم و در کشف معماست اگر به سبب
غفلت گاهی بزرگ یاد من بکنی ترجمه الهی بدون فتح بیت الله و آنچه اوضح است از آن است با تصراح منبوم
که با شفاهی بوسید مشتهر بوده باشم بار شب یکشنبه است و دهم ماه شخص حجت بکوده کرده اند مشغول
سوء است و بیاشم نواب شیخ بمطالعه و نا چیز بجا بسم الله این شعر چند فرد بخط فرزندی محمد حسین بنویسم اگر
هم بنویسم او خوب بخواند بنای دهر بر آب است و کار او بر باد مدار ما چه بباد است هر چه
باد آباد بر آب و باد و بود چون بنای این عالم برای آدم عاقل چرا نهد بنیاد که گر تو
قصه پیشینیان نمی دانی ببین که آب چه با نوح کرد و باد بعاد چه خواست ایزد از کار خود
شود آگه از آن نهال که تو آمیخت آب و آتش و باد چه اعتماد تو داری بر این سرای سپنج
تو خواهی از این چار اضداد چه خاک باش و بزن خویش را بر آتش نفس که هر خاکه
...

نشین شهر چه سرو شه زاد هر آنچه بینی از این چار در جهان فانی است بدان چه چند
فانی است دل نباید داد غنیمت فضای جهان را که فرصت برگ است بکن خیالی که بگذشت
عمرت از ره شفا با آب و رنگ جهان دل منه که روز دگر نه رنگ لاله بماند نه سایه شمشاد
چنانکه می شنوی نیک و بد ز عهد پدر پس از تو از تو بد و نیک بشنوند ولاد در این سرای فنا
با یکی بکن کاری که در قفای تو گویند خدا بیامرزاد پس آنکه بیافت غم روزگار در گذر است
شه بیخ صیف بماند نه زحمت برداد چرا بهشت جفا پیشه گان شوی خوش دل چرا ز بهر چه صفای طبع
شوی ناشاد تو بار عالم فانی چرا نهی بر دل تو کار عالم باقی چرا دهی از یاد ترش نشین چه نشسته کسی نورد
خسرو چو نیست شیرین کوه ز غم بکند فرهاد اگر بملک فنا عالم بقا جوئی ببار جهد بدر کاخ شاهزاده عماد
جهان فضل و سپهر کمال و بحر عدل سعید همت و دارای دانش داماد سرای ظلم ز تهدید او
ویران بنای عدل ز تایید فضل او آباد به دوران نرسیده است بار فتنه بشهر بعهد او شنیده است
گوش کس فریاد نفاد ازش مستغنی است از توصیف سپاس شکرش مستبعد است از تعداد

همیشه رستم عزمش نهاده زین بر رخش عنان کشیده همت از برای جهاد سموم قهرش هر جا
وزد نمی روید ز نخل و برگ جفا و ز خاک خار فساد بقرنها که زنا بیان روند جانب روم ندیده هیچکس
دیگونه امن راه بلاد ز بیم سطوت او یکی نیاب بد بخطه کرکوک در وصد و بغداد غمت بباد در عالم
که از غنیمت شه چه سایه هر که نخواهد تو را بنگه افتاد بگاه حکم زفر ملک ورا زیبد کلاه گوشه کیخسرو قباد
بحق تو در التفات بکشودی ملک برون نفرست سر عناد کسی که در حضرت بر دیم بست بهر کجا
که درین لطف او بکشاد بنظاره بسر ما ابا بیاید دم جهان جو بتم آخر نهاد دیو فرستاد ادای شکرش را
نمی تواند کرد نه خامه و نه زبان و نه صفحه و نه مداد همیشه تا که بیاید ز فیض سبحانی ز بطن و صلب خلایق همی
نتاج و نژاد هر آنچه آید اگر پیشتر بود و ماند اگر عدو بدوش او در زمانه نزاد مکتوب بعلما

والحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بعد از
ادای تحیات و دعوات بروح پر فتوح سرداران شریعت غرا و رهروان ملت بیضا مخفی نماناد که عرض
حالیست از احقر عباد الله و اقل حاج بیت الله خدمت جناب شریعتمآب قبله گاهی سلمه الله
بنده بعد از سیاحت روم و تحصیل علوم برای حفظ ایمان و حراست مسلمانان چاکری آستان حضرت
سلطان را بر هر شغل و بر اعمال هر عمل از مشاغل و معاملات دنیا ترجیح داده و اختیار
نموده و در خدمت و شغل با خدمت در با نوریت بممالک محروسه ایران خدمت معارف علما و مشاهیر
فضلا هر شهر و بلد و هر قصبه و هر صحرا را زیارت کرده حقیقت و حقیقت صدق معروف و مشهور نموده ام از تهذیب
تهذیب معدودی مسبان محمود مخصوص و محروس کار ایشان گذشته و روزگار بیان گشته که اوقات عمر عزیز را
مصروف سالوس خایم تا آنکه مورد طعن حاسدان شوم و بموقف عرض غرض آمیز معاندین نیایم و اشتهار تا البته جان
در جاده راستی و درستی قدم زده ام که با کجا نه پایم به سنگ ملامت عرف آمده و نه راهم بکشد کاشک شرع قناعت
امیدوار از حضرت پروردگار هم نه هیچ بعد الایام محتاج با رباب لجاج نشوم اگر چه این ایام برای بعضی هم
کمار بذل و انفاق در راه خدا منفقی ندارم اسباب معیشت شیطانی معنوی فراهم آورده هر بنده را ایما بحکم
قضا و قدر کشیده اند بقضای مصلحتی تحصیل عزالت را لکم کف برای تقدیر چنین بر قم زده که بعضی بر آن
مجهول را تخمین تسنیم معلوم و تخمین نماید که جمعی مسلمانان غرقه این گرداب اند و حیرتند از انجا حیرانم

نجات دهد شمارا که ظاهراً بهر صفات امانت آراسته و بهر مقام و نیابت پیراسته دیدیم مهر
و خموش بر لب نهاده و قبولیت بجل این شکست تمام بکمال خیال در کارخانهٔ عقلم راه نیافته بدنجه
و نیز شما یقین بباید تسلیم در خیم تا چه کند وقت بازی تو و لیکن از هوا خواهی شما در حق جا که
مرا ندیده و حالت مرا ندانسته و مرا برای جهنم نزد خود نخواسته محض عناد و عداوت سخن جمعی
که از شریعت نبوی علیه السلام عاری و از طریقت مرتضوی علیه السلام متواری اند بکمال خوان بالکسان
و عسان خون بیک بخصوصیت و خصوصیت مرتکب قول غیره از کالامی شوند بتحریم و تکلم
رفع این شبهه از خاطر ارادت ذخایر مستلزم فتوت و لازم مروت شمارت که برسید وجوب
اشعار و اظهار فرصت تا تکلیف خود را بدانم و بجان عمل نمایم **مکتوب بعلمای** جنت و قت
من از این غم بباد رفت اندوه دردل آمد و شادی زیاد رفت تا بر باد خط تو
افتاده دیده ام دیدم که از دم دیده بیاض و سواد رفت طبع حزین و سینهٔ غمین از
فراق تو شد خامه سرگشته و مداد از مداد رفت از این خبر شرارهٔ غم در دلم رسید تا بیت
سحاب

ایضاً
۱۲۸۲

بخاطر آمد و آه از نهاد رفت تو رفتی از جهان و پس از رفتت چه شد گر از غم و تو بر فلک
افغان و داد رفت کلک ریاض از پی تاریخ او نوشت ناکام و ناکهان ز جهان نامراد رفت
در نصایح و مواعظ آدمی را آنچه بگوش آید رجوع بهوش نماید اگر عقد را ابرام و اعتنا نیست و در جای
گوش نگاهش دارد تا ابرازش لازم شود بدست زبانش دهد و الا نخزینهٔ دل بسپارد و قتی بکار آید
اگر عقد را ابرام و اعتنا نیست بزبان مدهی اسباب فضیحت است و بدل نگذاری جا احزاء زحمت است
مصدر امر جان بی جرم و سر بی کرم مایهٔ غم است و همه پیام رفع علت ذلت است تا بت
صلاح و صلاح معامله بی واسطه عاقله بیجا است زیرا که اگر در معامله چیزی شناسند روش نا بجا است و واسطه
آن ما چار آن نا بشر بر سرت آید این بی تکفیر از درت نزدد حمایت بازاری مردم از ارادت
رعایت رعیت بحق اولیست فرقه گردار زنان مباش و شفقه کفار امردان آن هوا پرست است
و این زر پرست و له ایضا ما مهر تان در دل دیوانه نهادیم گنجیست نهانی که بویرانه نهادیم
آن نافه نیم شب و کرم سحرگاه راهی ز دم تنه پیمانه بمنجی نهادیم هر راز که بکیسوی دل او بر سرم

جان تیر نگاه ره جانانه نهادیم عمری و گری سلطیم از پی تحقیق این عمر که در گوش به افسانه نهادیم
دادیم ز کف شیوه بیان نگنی آن روز که لب بر لب پیمانه نهادیم حریم نتیجه پیشتر جز بود
ز عشق آن مه مهرکسل چون شمع مرا همیشه باشد حاصل بیداری و آب دیده و زردی
روی ضعف تن و سوز سینه و آتش دل خواجه بازاری تا بتوانی ز دست پیمانه منه
و ز سر هوس خیال جانانه منه هر خانه که اندر او نباشد یاری با آنکه خراب با در آن خانه منه
که دست بمصحفیم و که دست بجام که پیر ز حلالیم و گهی پیر ز حرام ماییم در این گنبد
نا پخته خام نه کافر مطلق نه مسلمان تمام خواجه نصیر طوسی رحمه الله یکچند بی زمره بهم
شدیم یکچند با قوت ترا آلوده شدیم آلوده که بود بهر رنگ که بود شستیم و آب توبه
آسوده شدیم لمؤلفه یا کاشف السیئات و ساتر الحسنات محمد وطن لطفی
محبوب العرفا جناب ملا محمد علی واعظ ای واعظ پاک طینت نیک سرشت کلکم
بدیع تو یکی فرد و نوشت یکدم در مسجد و یکشب بکنشت گاهی بجهنم و گاهی بهشت

انتها الواعظ خلایق را نابیر داده منیر بپرور عطر راثمی باشد بمردم بعد منه نفس نوست
نافع است ای جان زتا ثیر نفس کام زهرآلوده را کی نفع بخشد شهد قند شعت سالک
ای مترجم سبکی شرح حدیث معنی یک آیه را حالی نکردی ای پسند تو منبر از بر بیارست
از زبان یک پدر تو مسجد بر بنیت از زنگان زن لوند یک صفت چون اشتران
زانو زده در یکقطار یکجهت چون اشتران بر پا نهاده یک کمند تو بسطح عرشه منبر معربد نفر
بی اشارت خر چرانی بی عبارت در چند **مکتوب مجموعه که از غوکه امیر بود** بسیک
لبیک اللهم لک لبیک ان الحمد و الشکر و العافیه لک لبیک اول خال حجرت را بوسیم
و نیت بکنم هفت شوط که یک طواف باشد درست بگردم بهر گوشی ازاندامت بوسه بزنم ازرنم
دهانت قطرهٔ آبی بنوشم در زیر طاق ابروانت سپول بروم بیا زار عطر فروشان زلفت بگردم
عنبر بجم سنگ بیرم از صفا رو سینه سیمینت برخیزم بپای کوه مرمر مروه ات بنشینم سعی بجا بیام
در محل طاعت یکساعت بعادت عبادت جنونه در کنارت کنم از خواب محبت بیدارم کن

تا ده صفت چهارم کن بعرفات وصلم بکش از شعر احرام شوقم بکذران یا بقربانگاه
عشقم بکش یا ببازار رسان چاهم بفروش تا حجت قبول شود و مرادت بوصلت زیارت
شوم کعبهٔ دل را زیارت کن که در سنگش کم است **مکتوب** ای جهد کو
دوستانی ای بلبل بوستان ای هدهد شهر سبا ای برید فرخ لقا از بر یار آمده مرحبا
مارا که دل بردی پنهان تا کی با میدت توان در گوشهٔ تنها نشست کنون که نسیم تره
با خیال زلفت آویخته‌ام دستهای فکر را از دامن زنجیر چراغ آخر چشم نوری ندارد که نام
بنویسم و از درد جانم خبرت و هم صفحهٔ ساده لوحی است که هر چه باد میگوید بروز
میدهد خامهٔ هم زبانی است که بیگانی نمود خیال بهوای بوی محبوبان پریشان حواس جمع کجا توزیع کو
قبله بنده بعد چندین سال عرضت از جفای بنده چه بود اگر از هم گسسته جوابا باید
اینرا چگونه شرح نمود صدق مطلب بنده غیر از این که توان عرض کرد با مقصود آنجا
که نیت ماست روشن در نزد که بزیر چرخ کبود بنده را از برای کار شما خواست باید

خدمتی فرمود رقم انجام خدمت دادم بازگشتم شما برور ورد خواهش بذل همتی بکنی
بی وساطت بدون گفت و شنود در کراوات کلیچه دادی بخیال حرص شدم خشنود
خوب یا بد بنفع یا بضرر تا دل اورا زیچه کس نکشود حال مذکور شد که پارچه ب
قیمتش شد در اهم معدود چون بهای کلیچه بود کرف لایق زیب دوش بنده نبود
بجناب وزیر رد کردم بی تامل بیان جمع نمود از چنان همت و حسن عملی قدر حاجب
نه کلات و نه اقرار از برای کلیچه بی پیر پنجاه گرفته آ داده بنده از پول خود نمیگذرد
کو بداده ما فرستاده زد به بهر کرشمه هر دل را چون بر آتش نهی برآید دود این کرم است که از
شما دیدم نه ندیدم ز ارمنی و یهود هیچ دانی چه همت کردی این مسافی از برای چه بود
آشنای جهر پرور دوست صحبت گستر رفیق بهتر از برادر شفیق بی نفاق مهربان باتفاق مخدوم مکرم
عزیز محترم حضرت تقی تقی را اسلام میرسانم هفتها و ماهها و سالها ای خوش ایام فارغ بالها
هرگه شد تا که بگشودیم چشم دیده دیدیم ادبارها اقبالها فرعها در دست تقدیر قضات

یک ایدر بسیار دارد فالها در سفرها در حضرها روز و شب جمع کردیم و تلف شد مالها
در کف ما هیچ از آنها نماند آرزوها ماند و آه و نالها آشنائیها و خصوصیتها برفت قطع شد
بهای قید و قالها هرچه بنهادیم در میزان مهر نیست از آن ذرها و مثقالها هرچه کردیم
در بازار عشق ما زیانها داشتیم از دلالها هرچه مهرویان بدیدیم عاقبت خطها
پوشید حسن خالها هرچه رفتیم از ره گفتار شیخ بی خبر از حالها و قالها هرچه افکندیم
رحل اندر سرای منزلها و زاری طفلها شد بهاران جوانیها خزان جبهٔ او ریخت
پر و بالها آنچه آمد و آنچه خواهد آمدن از پی سرکش زمانها لالها کر بهاون بهم خواهد
کشت آب یا بهبهنی باد در غربالها باز کرده عهد ایام شباب میتوان دریافت
احوالها واعظ ما را اگر دیدی بکوی حالی افسرده باشد حالها آنچه بر منبر تو گوی گفته اند
بر سر هر کوچه بقالها جرم از جنس این مخلوق باک وز سلوک و سبک این افعالها
که تواند کرد در عالم ظهور حضرت صاحب بامن د جالها بهتران باشد که باشد محققی

تا بود انچه از این قالها **رقعه** ما در فلک متقضی وقت نه این بود این آنده کوشید
در قعر چنین بود نی پس بدتر ازین پس چه برآید از حکم خداوند جنابت غمین بود بنگاه
بسیار نهان است فلک را انچه نباشید بگو شیر همین بود رفتم بر غضب کرد چاره بجویم
دیدم که در این کار چو من گوشه نشین بود پیچید بخود تهمت و تقصیر نه بنهید اهمال نه از کار و
نه از آب و زمین بود جمعی زمن این قصه شنیدند که از یار میگفتم و باله که بر بنده یقین بود
نامه بدوستان بیا ای صبا پیک جان پرورم بیاوران پیامی برا ز برم ز دلبران
بشادی ببوس لا رشو باردوی شاه جهان دار شو خداوند دولت شهنشاه راد که در ملک دولت
پاینده باد بد حس لارد عمامه ام که از خامه شه عنبرین نامه ام در اندیشه رشک سپهر برین
پر از چتر خرگاه روی زمین نهان سراپردهٔ نادری است ببطن سراپرده یک چادری است
جوانان جنبی در آن خیمه اند بلای یو آفت قیمه اند بهر جا بشان دم از آن آب صاف
همه خفته تا طره زیر لحاف نشسته و مشغول عیشند و حرف بریزند در جا بجا جاغ و برف

بکیرت چاری و بکیرت چرخ   بردن باید از کاشان جز دروغ   دو صد حیف
از آن کباب و بره   دریغا از آن نان ساج و کره   چه گویم ز گرما دریغ ملک ری نگردد غذا
دهم الله بقی بگیتی ز گرمی بیاورد شیره   چه در بوستان دانه کافشه   شب از شیره
روزها از مگس   خدایا بفریاد مردم برس   شماها در آن مرغزاران پاک   من اندر درون
ز گرما هلاک   شماها در آن چشمه سار و چمن   من از ناخن و سینه چون کوهکن   شماها
سوار سمند بدو   مرا فاطمی پر و لک و جدو   شما سخی نیاز جمله   مرا پا بگردش برآید
شماها همه فیض حضور   من از پنبه کرکشته کردم بگور   مرا از سخن سید ابوالقاسم چو دار
که از دستشان بکشم   ز دهر که آنجا مدخل کنید   بقسمت مرا نیز داخل کنید
شما را خوش آن نعمت دشت لار   مرا اندر و عارشته تا جبار   خداوند پا بینیره دار و تنش
بدشعبه دختر زن و شمنش   خدایا تو ای احکم الحاکمین   یکی زینجانان دیگر یکی همچنین

مکتوب

حاجیه خانم از غایب تغیری که از بنده داری اندیشه نمودی مارا دا خاکم
بیطلاب

و مطالب خود را اظهار نما داشت بعث پیام و تهیه بود بعیت نهم شخاری خدمت
خدمت آن طریق که بودیم   دائم دولت بهر مقام که هستیم   سلامتی تو خواهم خدا بهمراهت
اگرچه از طرف بنده دل گران رفتی ز جوش و غصه دوری که پیش نظر ماند   یقین که از طرف بنده
بدگمان رفتی مرا انجانه پاک خدا گنه نفرین   کم هم دو گفت تا آن بدگمان رفتی تو فکر کار خودت
باش از هم بهداشت   بفکر بول تو هستم که تو آن رفتی رو به کعبه که پای جلال ز زیر سنگ
دعا از کنند که با تمام رفتی تو تا زرشته زطلان بیابد اگر خان   شود بهر عیالت بس جلالی
رفتی ز یک طرف شبتی ز یک طرف که خان بگیره که تو آتش زنند ازان رفتی داهند ایم نفر
خانمان تو بر باد   اگر بزنم بازیرنا هاان رفتی فاد و فشه واشوب کرده بر پا   بهانه سفر
نکه از میان رفتی غریب میرزا علی را فقیر نصرالله   که نشستی زغم این دو نو جوان رفتی بنی جلال
که گرد زر رفتن اشم   چنین خیال غلط بود اگر خیال رفتی بهر طریق که رفتی برو تو دل خوش
زمن که عرض نمودم ز ترس خان رفتی بخدا سپردم خداش نگه دارند بهر

هدایت شوم شب چهارشنبه غره رمضان المبارک در حرم حضرت معصومه علیها السلام تعلیم جهر طبیعه
ازانی حجت طالع و بر بسیط خاک وجه ارادت شعار ساطع اند بستم جبر نها کرده بودم که بیع فیض
عظمی فایض شدم قرنی بود که یادی از خاطر ناشاد و نفرچه کاش همه عمر بمهاجرت و هجران گذرد
تا کر آشنایان بقصد دعا مهربان شوند قلمی فرجه بود که این شهر آید و تا شهرستان برآید بنده را
بیاد شهر آورد دید جز لا حول ان طرف قلم دست مراسلات ازدواجی و صالح کوتاه خیالم
از آرزوی ملاقات جمال جهان بصحرا و خیال پناه میبرد دل محزون و خاطر غمناک   شاد باش
کی جهت فراک حیف ز این جانهای پاک و عزیز که نهان شد ز قالب تابناک   آسمان ای دست
درب باغبان   روزگار ریشه یارب ادراک   همه در کارزار شتر جمه   همه در قصد و شستن چالاک
داد رس کو بحکم برخیزد   برگریبان زند صد چاک   چگونه معنا و آلم ست گردش چرخ و
دوره افلاک   چه ثمر بخشد آنکه در عالم عیش تو تلخ و قوت خون تریاک   کور که دید تابشش
خورشید   کر نخواهد شنید نغمه راک   دیده کب و پیر چرخ ببین   نگهبانی میکشد صفحه خاک
سید

شهسوار اجل ز طایر جان   یکجهان بسته است بر فتراک   پنبه و پنبه ز حسین آباد   مرده کشته تا
بیرون ولاک   سال دیگر اگر جانی هست   خاک بر فرق زارع و ملاک   ربع هر سالرا نگاهشان اند
بخدا و بخواجه لولاک   گر این بروی که هماننه   چون شتر نشان بعو خاک   حق را چاره نیست
غیر از سعی   سعی بیجا است میکشد بهلاک   لا یدرک کله لا یترک   ای وحید الدین روانت شاد باد
که روان عالمی شد از تو شاد   آنچه مقصود تو بود انجام یافت   خاطرم ز انجام آن آرام
یافت   همت کرسی نمودی همدمی داد مطلب بهتر از این دادی   از احادیث صحیح و معتبر
شد تمام آن مطلب واحد ثمر   سوزش زخم درونم تازه شد   دفترم اوراق و بی‌شیرازه شد
زد علم آه از دل غم پرورم   خواست سیل اشک از چشم ترم   یادم آمد محنت آل
رسول   محنت آن دو قصه سبط بتول   شاه دین چون کرد هجرت از وطن   همرهش
جمعیتی از مرد و زن   همچنان میرفت با عز و وقار   تا جوار خانه پروردگار   هر کسی از فرع
جوید صدرا   چشم بحران دیده یابد صدرا   هر زمینی را که بنشاند شجر   پرورد اورا

گز و چینی ثمر   چون نی باد آید بر آن نیستان   نبه بندم چون نی آید ور فغان هر زمان
گر آید بیاد دم آن جدال   غم فرو بندد و بر لب از تقال   چون نی از جانم بر آید نالها یادم
آید ناله طفلها   از دو چشم سر شکم بر دو نالدام در سینه میگوید بکوی   خامه گوید ناله از دل
بکش   همچو نی بر باد بانگ العطش   طبع گوید چو بادیه ره   در هوا داری نی رهوره   درد دلم
اندوه کاوش بکند   این رشک از او تراوش کند   بیرند افغان تا بر سینه چنگ   که ندارد زخمه از پر
خدنگ   چون گذشت از تبعه قدرت شاه دینی   بحریم سبط خیر المرسلین   قصیده
زهی زحصن توای مسجد سپهر قرین   نمونه تو کجستین زقصر خلد برین   رواق تست که سر سجده بر جبین سپهر
حصار تست که افشرده تا بگاه زمین   خبیس قدس کند رجا بر این بنیاد   رواق کعبه نماید
بر این نیاز تحسین   جز اینکه باشی جای پرستش معبود   ترا بهرچه مساجد تفاخر است
جز این   همین تفاخر تو بس که این بنا تو شد   بعهد دولت ایام شاه ناصر الدین
من بدایع آثار الحکماء داد الطبیعیون صورت طلسم زنند از نحاس در دقیقه قمر در نیم
درجه

درجه ثور باشد شروع بساختن نماید و حین بعد هر قدر که منظور است طلسم شود مثلاً اگر چهار فرسخ در چهار
فرسخ منظور است حاصل الضرب چهار در چهار که شانزده است از شمس و قمر بر وشمر چهار
طلسم بسازد بریع در ساعت شرف که طلسم شمس در نوزدهم درجه حمل و طلسم قمر در سیم درجه
ثور شروع شود و هر یک بوزن شانزده مثقال باشد پس در ساعت سعد هر یک از دو طلسم را
صد در صد کشیده با قلم الماس و با طهارت روبقبله پر کند پس دو طلسم را با هم ضم نموده در ظرفی
صورت پنهان کند و در طالع اسد در هر مکان که پنهان بر پا کنند بقدر منظور از اطراف طلسم
دفع حوادث و رفع نوازل سماوی و ارضی از متوطنین آن شود سیما وبا و طاعون و زلزله
و تا آن طلسم بر پا باشد دیگر بآن نواحی تسلط نگردد اگر چه خبر کثیره از علما کرجن باشند باذن الله
رقعه به یکی از دوستان   برادران اثر طاعت و عبادت نیست   بغیر خوردن مال صغیر
عبادت نیست   برادرت و حیث نه پرسش بیمار   روان شوند که مقصودشان عیادت نیست
بجز زحمت مکرو هشان بجز زندی که در حیاتشان زره ارادت نیست   بغیر فوت ناحق

ناحق که میدهند بخلق   حکمت و ذوالکشان حاجت شهادت نیست   حدیث ناظر بر تر
کم باشد   برای حالت او حاجت سعادت نیست   هر آنکه رفت و زدام کمندشان رهید
یقین کم روز نقاش کم از ولادت نیست   اگر تو منکری از اعتقاد من از شیخ   بحاله میدان
رفتن بکر بیادت نیست   رقعه   بکوش ای شیخ در علم فقاهت   ندارد و حاصلی
غیر از سفاهت   ترا کردن قوی ازین اشارت   لزوم آن ریاضت این فقاهت
رقعه   مریدان را بده شیخی بشارت   که نقصی برده در ملک تجارت بقیمت
مریدان صغیران   کبیران را چو شود در نظارت   کو شیخا تو با فوج مریدان   بکیر بدان صغیر را
بکارت   طلبکاران باثبات دعوی   فتاده در میا هوی و حرارت   بدست خس یارو مظلم
بکردان زا بر دکس اشارت   چو خود در کعبه حق نشستی   در این مکت چو افلاطون جهان است
نگذرد باد شعف وارثان را   که مال مرده را کردند غارت   مکتوب   زبان خامه دو پهر
نامه پیوسته از دهان آنه مسکین شامه استمداد مداد برای نگارش مطالب و داد و مقاصد
رسید

اتحادی باید بیاض صفحه محبت از سواد نقطه کدورت مکمول و در ریاض خاطر الفت باد ورد
شغف است قبل از این کتابی رسید و بقول شیراز بهیا بابت بنفشه لکی در این بابت نهاد بجه اظهار فرد که
بمهر بوی بدانستیم خدا نخواسته نمود غمی بمهر یاد رهان غمت مباد و گزندت مباد و درد سبب او
که رحمت تن اهل و عیال خویشتن است   مکتوب   تمام سال من از غره تا به نیمه ماه نور از خیال
خجه از رهه یکیم آگاه   ز روی چهره با یاد آوری در اندیشه   نشد ز دو خم چار دست من کوتاه
و شغف و بنده به یکجا بر   برای باکت چاپ برالا کرمانشاه   هزار حرمت سالیه بنده را هم روز
بحکم دولت جاری است در که دستگاه   بمنزطیم اگر نیست قابل جلال   صریر خامه ام اظهر در همه افواه
بنظم و نثر ز تعریف حق حاجت نیست   بیان ما ز حق شاهد است و خامه گواه   اگر بصفحه نهم خامه
سکوت را چنان بود که میان دو خصم چهر کیاه   دگر ز روی نگار بصفحه تا زی کلک   کرامت قدرت
آن نابکیر دش سر راه   هر آنچه رقعه زمن خوانده شود کم نیست   یکی ز شرح مکاتب نگارم در طلا
از این سپس بنگارم مکاتب منظوم   که هر چه کلک نویسنده کان شود گمراه   کسیکه منشی حضرت گفار

سلطان است بلطف خدا و کامیاب برندپناه سرملوک عجم مالک الرقاب امم مجلس آرای

ناصرالدین شاه زحل جناب و مریخ صولت و مه روی سپهر خرگه و مهرافسر و ستاره سپاه

نوشته بودی افسرده ای ندانستم که از علایق طبع است یا از آن درگاه اگر به بخت توام دست رس

نمی شد ... ز خط تو چشم رخ تو کرد نگاه نیافتم ز خط و از بیان دگر تو است که از رنج و دیده ای که

صفحه کرده سیاه چنان نمود که افسرده زحمت داری بهانه جستی ای نور چشم نگاه بخند رقعه نگار

که بر من پس نهی ز رنج و درد شکایت کنی و ناله و آه مرا نخواست ولیک بر تو نیست تقصیری

تو را چه حکم بود بر تو هیچ نیست گناه بجز سلامتیت را خدای میداند توقع از تو ندارم بغیر

بلیغ نگاه تو خواه نامه فرستی و یاد هی پیغام مرا بنال و قلم دایما بود همراه هزار نامه دیگر

نوشتمت پس از این نه بهر سر و کو بر پس نهنه کلاه رقعه بوالخط ای قبله بزرگ زنم

ای صاحب به درهم ای با همه کس همدم ای با همه دل محرم ای واعظ به منبر ای ...

به نظر برور دهم درمان بر زخم همرهم ای زاهد با ایمان ای عاکم به فرمان

ای سفره

ای سفره تو با ما ای حب تو با درهم ای گوهر ناسفته ای واقف ناگفته هم ظاهر ای شغنه هم ...

تو بیدغم مسجد تو دیرانه محراب تو اقانه ای بحر نوشانه از ریش تو چون پرچم بافته

طویل است عصای تو در پیش سرای تو حاجب شده مستعصم از سفره آیش ای بافته ... تر دار تو لوچ تشم

خشک از تو لیمو زنم که معتکف اند که معتقد بوذر که مقصد حیدر که مدعی علم با فیض کلام از تو

بیزار عوام از تو با لطف امام از تو با هر چه نی آدم ای مظهر از حق بر علت دین از تقی با خلق همه ...

بادین همه دم همدم ای زحمه و الیل با بنده مدار همی در پیش بعطا چون فلیش بضعفا جواب پنهان

اسرار همه گیتی پیدا ز چین ادا انوار همه عالم ای واعظ دین پرور در خدمت انور چون بنده ... خنکر

خوشدل شوم و خرم در خط صفهان هر جا و دیار شان گلگشت نه کم از سلطان جو و شیر کم از حاتم نامه

روحی فداک دو رسالی بود که از مخلصت پرسش حالی نفرموده بود دیشب غرّه شعبان بیدم بیخبران

امد حلقه بر در خورد و نالی شد بلند ز ان ندا از جای جستم چون سپند قاصدی با ارمغان بی رحم

که با مید از بر یار آمدم گفتمش تعلیقه محبوب کو ارمغان خستم مکتوب کو بی کتابت آمدی ای

بی کتاب من نخواهم از تو صد جبا ملاب بنده گشتم نیم فرا رمینه خنده شکار برایم جوز قند با تغیر

گفتم این مربوط است که مدیسی برام دور الکفتا ورم ز متقیان ترا هم رضا بود تا شود جا ...

زین زخرف خواست خاموشم کند بی رقیمه آب بر گوشم کند من بهر جلب بمودم گفتگو از پی کاغذ

نمودم جستجو چون مشخص شد نبودش نامه او برفت و من گرفتم خامه تا غم هجران نگارم مختصر

کس چه داند مهر است از نور بصر مر ترا خواهم نخواهم ارمغان دارم از هجرت بدل آه و فغان یار

حال یار اگر پرسد نکوست دوست جز نامه کی خواهد دوست دوستان را مهربانی نامه است

ای بکلفت دهر همکار است نامه مطاع قدیم قبله مقیم حضرت ابراهیم حفظه خرابت را که اکثر

مکتوب مبارک و در نجرم ... به مسابقه بکند و چه شد که شیوه بکمی ... بیچمن طریقه محبت موقوف

داشته رحمه رحمه بطرز مردم این عهدت دیه طبیرزد ... شهدت بر ... عوارض خارت رفته و خوار

گیرد ارادت میرود چون این ماجرای جمع حصول مثال ریوان آتشکده خراب زمان دکورت مشول جواب

و سوال دیرانگهان وبکده بداست ... از بنده خبر که چون میکذرانم از کم نگارنگ وار کست حکایت

از نوکستی حال و مادرستی اقدام اجر طالع در وبال است و طایر طالع چو بیجا بار وبال در دم بازار کشد لا ملا

اقتدر زم بازار رونق رواج شود حاتم بجایم در راه مفلس شو رستم رهاتیم با بر وکشاید به حرکت در خدام

بیاری ویکران یاران بار گران مجموم مواجب وملزوم منافی است بدر کس وام دهم بی مسامحه

وام حواله بکار کشیده النفس مرحوم برات ب حواله ها ج سنوات ندیدم با بجای اب و نجم تاب

در ... مجموعیم و در نعمت معذور ما که حصول حقوق کم ... خیزد هم ... علم رحمت ادوید

جانا خسته و دل شکسته دارم پا بسته گوشه نشسته خادم قایم قسم مقدرات و عالی جم

غذرات و فضایم میر رستم به معاف حاجی صواف میرزا رضع با نشئه الزوات با حافظ العبو ... قورخانه

با جامع المحاسبات یا سامع الشکایات یا رفیع الدرجات خدمت مسئولی قورخانه سلام چو بیانه

میرساند ... با خیبر یار جغرافی آشوب در روزانه خوب ... بشی جمعی ... تحقیق ... راى اقتد

تصدیق کردی چنان سر دار بی خشات چو محمود در غزوه سومنات مشکل شدان شیخ ... اکبر

ربیت قادند دکتر ... ز سادات و عالی زبیر و جوان ز هر گونه منقر کران تا گران

معمر و سیاح و هیچ وطلاب مصدق ... هر جا روان ارحجاب دراین دام گوه افکنده

افکنده رخت نشستند جمعی ... سرخت ... شده اماسه ز هر جا ... اتو ... اشته

شدان ... ره ... ز رو ... که شرح ... ایران بود ... ملیان بر ... حلال

جو کرنا ... مطالب نوشتم ... تا بر ... تصدیق ... صلاح شد قطع

این عزم جنگ دم ... بستم هنگ مدام ... وقت ... اینجا

نهان ... بخوان ... جواب و سوال رحم کن برای ... حال ... اوال ... است

اکسیر کرار است ... است ... ضمیر ... است ... ۱۱۴۰ ...

در هم ... سکر دست این ... سم ... کلکه ... است ...

یک قطره چون عبرت از سمه بالاتر یک حقه چون گوهر از ناف دربر

مگم مساراه هدار عمر گنجی فرمود بکن تا که این بار فرطی است گفتم که مرا اماره باشد درد و سم

نفعی بکن باد را که هرام تو بهر است مرمدح کم لطم وکار ملوک مدح بگو سه دیگر سه العام حضرت

فرمود که لسان مجوان مدح نخواهم مدح تو و لطم تو سزاوار بهر است ما را بی باز زور و دای کار

حالت است این کار دل است و دل مرا حضرت است این مرا مانند لطف این سعد شاه

کار دربدرگاه سپهسالار و دربار فرموده که تا ز فرستاده مذهبی سفت که از طف جوهر

شاه است وزیر است تا فانتقان بدرزدو از دست رضاه در اندر جهره مسطر ماه و مغلوم

بند معاشرت رعلای کشیده ام رو در مصاحب بلای مغلوم محروم مانده ام ز رفیق مصاحبت

نسیده ام و غلط و نصیحت نکرده ام از سعدی که مرا ابن عمران حساب راه درگاه بدیار روی سپاه مانده ام

غرقه لجه عصیام و بخشنده توئی یک بر کام باکو گناه ادام از گدایان در سلطانم راه کام

تا سبب کرمت پیش تو شاه مانده ام ... و بخط ... و رحم ... گنه ... فرحی تر از حضرت

حفظ و خالها تفصیل ... نهان شده در پرده حالها جنانی عفو ترا ... و جرم ما ... که ... چشم ... دارم تشنه ما

[illegible]

جواب عارف ... در سجده دگر باد در شام گفته شده است او را جواب کردیم با بیتی ... آمد ... مبارک ...

ای سبب جو از ظهور ضد شیئی ظاهر است این لازالا کشیئی این دو شیئی کز یکی ظاهر شوند

کو سبب چون ضد یکدیگر شوند تا بسوی مطلب آیی ای رفیق فهم خواهد باید است فکر دقیق

گو بیت در ضد اشیا گوید لیار هرچه خواهی کن چنانکه ... جلیل نیک را گر به بینی ضد اوست

تو بدش دانی و او در دید گو است چشم بد بین به بر بیند نیک را فهم کن این نکته باریک را

نیک را اندر آنچه بر بیند به چشم لطف را اندر آنچه می آرد به خشم صنع را ایکیان اگر بودی ظهور

با سر از قهر بودی یا غفور گر نه غیر از خاک گفتی آب کو گر نه جز بیدار گفتی خواب کو

گر جانی خاک بود آتش نبود در زر از اخلاص انسان غش نبود هر چه گر نقص انسان سر زدی

خیری بند اشتی گر شر زدی ضد آتش چون بباید بود آب پس سوالت را ز من بشنو جواب

تو مجرا ایدی از چار ضد خواهی از این چار یکی بد چون از ضد خیر بیابیت شر

فاعدا این دو تو باشی ای پسر تو شر از خود مبین زغیب دار غایب تا بگذار از تو عیب

چون تو نگهدارنده غیب ایدی تو بری از آلایش عیب ایدی تو فروزی شعله گوی از غذات

ای چنین تهمت مزن دل را ادا داد دست تا بگری دست خلق بزاری و بسفشاری به حلق

ای که داری دست و گیری حلق را گیر از آن دست دست حلق را نام خیری گر تو آید شر منه

عذر را بر گردی دیگر منه تو به از شر دارد از یزدان ... لازم آید عجز و جهد و احتیاج

مغتنم ... اگر تو نامی نیستی نقص او را گر تو فاقد نیستی دربدیها عذر خواهی ای عزت

در حق ... کو است از کجاست ای که نتوانی ز لذت چشم دوخت از چه رو در آتش تو در آتش فروخت

جبر و ضبط ... از آتش است از چه ممکن نیست ضبط خواهشت حافظ ضبط تو از آتش غذات

قادر حفظ تو از خواهش کجاست گر نشد ده تا فهم این مطلب کنی مرغ از او مقصد مذهب کنی

یک نظیر آرم ترا در روزگار تا مطالب بر تو گردد آشکار تا بیا میزی تو با شخصی تیم

کی شوی جویای درگاه کریم در نبودی لذت در جهان مرکز جان را که بودی قدردان

شد هویدا این جهان هر چه هست باز میگوی که غیر از این چه هست بگذر در عزت ... روزی ... تو

میگذاری که از کجای روز خواهش سرای عجب میکنی کی ز مطلب فهم خوب می کنی

از چه هر ساعت خیر آنکه ... تر طعنه گشته ... بر تو ... است ای شنا ور در رگ خون تو روح

چون تعقیب داری از ... و نفع خالق از بالا دو گر ... افرید افرید او انچه بایست افرید

کار ... در جهان ... است خاک ما سوی هر کجا ماندن است ای ... چون ره ... می رود

باد را چون بار دلوی میرد ... ضد رد لحقی ... جان تو دلو ساخت ... مسکن جان تو دلو

افزای جان اندری ... گنج تا ... ای عقب صورت شود گنج خویش را هر کن آتش ضبط کرد

کی توان گفتن کز آتش ضبط ... گر تو زنده ... آتش ... او گر غبار امد ... آتش ... او

چون ترا از مرگ ... جوی از کجا ایراد داری ... حکیم

قطعه

بس دیوانگانه قطعه

در اگر جوهره ... داد از ملوس
سوز ... تو ... در ... ملوس
شکایت ... که ... گویند
گر ... با ... یکی ... آمد ...
رو ... ز کار و ... دو حرف

وطنی ... و عقد ... داد دلش
تا ... در ... باش
... تو ... است ... تو ... شش
تو ... ای ... جوس
تو ... گفتار ... آهش
... گوید ... است
فاش ... در ... حس
از ... توان ... حق
گر ... سوی ...
تو ... توان ...
... خلیل ... فرش

[illegible]

الفبائی
شاعر جوان

را اجاره دار دیوان

از الف باید اجاره کرد دست — بعد از آن در فکر غوطه خورد دست — ب برای باقت باشد دلیر
جشوی در در شهر ناکس دلیر — ت نشوی محتاج شفیق ای پسر — هر زمان گوئی که شد خانم بسر
ث زالت آید از خون نصیب — د وقت قسمت سید صد فریب — ج جنون آرد ترا زین کارها
می کشند تکیه به بازارها — ح حواله گردد از دیوان برات — خ خفت از بهر خلاصی و نجات
خ خرابی توی هدی شود — جا اگر خالی کنی بدی شود — دال دخت کس نه بدهای غیر
تا توانی خانه صالح گزین — ذال ذلت بینی و حسرو کمک — بهر تو شخصی نمی آید کمک
رات رسوائی میان خاص و عام — خواب خور گردد ترا یکسر حرام — زا بر در رابست بیرون آمدت
با تن مجروح و دل خون آمدست — سین بباید سایبان باید در — شاه سون کاهی بماند که نقر
شین شرارت بینی از این کسان — کو بخانی از برای ملک سان — صاد صبر و طاقت گردد تمام
نه رفیق و نه مصاحب نه طعام — ضاد ضامن از تو خواهند ابتدا — ضاد ضامن بر پول شخصی بد صدا
طا طلب کیا ز تو از حد بگذرد — نه ده و نه بیت از صد بگذرد — ظا ظلم و جبر کی کردی فلاح
خانه ات ویرانه ماند بی لقاح — عین عمر باید زراعت پیش از این — غین غرامت واذت باشد نقص
فا فراری از ولایت می شوی — بی رفیق و بی حمایت می شوی — قاف قاطرچی ترا رسوا کند
در کمینه قاطرات جا کنند — کاف کشتزاری بهنگام حساب — لام لات و لوله گردی جواب ۲
واو واو بلا بود در خانه ات — ضبط دیوان می شود کاشانه ات — ه هلاکت سو مهیا شو همین
یا یقین است که شود ویران این — لام الف دست اندر گردنت — بشنوی از گوش خود فحش
ای الف با تا ت ای فرزند دری — در اجاره تو بخوان الکه بترس — بگذر از شغل اجاره در عمل
تا نیفتی در غلطهای دغل — این اجاره نیست شغل مرد نیک — با حاجت خود جز اجاره
هر که دارای اجاره می شود کون او به کبر باره شود هر کرا گویند که استاد برات به یک وجه شبهه بر دفا برات

[illegible]

مراسله زایر فرخ امام طایف بیت الله الحرام حسن ابن مسعود الاسلام بگوشه دل والا اکرام برسانت
حسن شهر ولایه الله از زیارت برادر دوست مقام عصری رخص کرد در کار و وزارت منوم است
خوبی بنده با خان عزیمت کرده تا شمس العمارت هر خصوصا از بهر باید رسید توفیقات گفتم
زین سعادت چند از این شرح عبارت که کار مخصوص باید بد مرادت تجارت مال من
در گفت دست اگر باور نداری که اشارت بدلدارش مونس دائم رفت مرا دیدار
ده بشارت سعادت با فرق من و جان بماندم از شقاوت و از سرادت مدام
یکمقدو دو شیره را که بر جا باشد از ظلمت تکارت ر با من العور جماعت کو بر
ز معنی باید بدست از تجارت ولیکن بر در بار شهنشاه ابن السلطان که به هر جهت
شه معتمد و موثق است بنده را خواست برای جمع و عده و عده که مشخص کنم اینکه
عده دو جمع است چند تم نیست که در حضرت شاه عرض کنم کوه ماند به یک فرده که بر کشتی
کفش است از تجارت زمین گردانی ابد صبح تیره و تار و سیر چون قفس ابرمی است
موکب دیر ز هوا تا خته بر سطح زمین نیست یک برگ گیاه که دوست دمی است جاگران
همه خواهند برای تلف در میان همه بر گشته همین نحسی است میروم نزد وکیل حکم

مخلوق تراضی تو بنازد بشود — مر دو رترا گر نمانی شود ظاهر بعیدای بعرض جوات جز یار است
بار الهی شود با بوی حقیقت از مجاز آمده ام از ره شب خرابه عالم بکمند اگر زراه
زور افتادم جا بیکه نه را نشیم باز آمده ام داد رسا منبر که بخی الکنی که ترا از لطمه بعد
دریا لجه فاکی پاک ز بانه عرضه را الجوان چرا آب خاطر بده بخواهند هرا بکو که بازار او نوازده
به تن صبح بکمان سالم در دل سرور هر انکی که گواهد از دل شیرخون هر انکه که نخند ترا جشن که
درین فراق کرده ترا بعد بصورت تو فغان ز ظلم دارد هوا از دست دلار خداکه کرده که از خلک جم جا
بود با مطار تو ختم نوا ایانی به نوار رنج ما طمه علی و علی عمر و را بلی ملکشاه دستاه بود دستور
دهره دیگر و عده سم و زر دهی و عده دارم می شود بصیغه مزنی جاب کرم می شود ابر گردد آسمان
عرش بگردد بهان باده زغیب باتهان قطره که ایم می شود که شاهی و دهر بند نیز ار انجمن هر که راحو
با مجمع تا صبح جم می شود پرده دشمنان در حرمت شبان بی بهر چه قادری عید جم می شود رقص را
زن تنگ چابک دروغ الکرک خنده و فرقت به نمک دافع غم می شود گوشت جا شد که خود را به عجم
معرفی کرد خود بخود دلم علم می شود ترکی حکمان هنر چرخ از هر این دار عجمه و دست مشکل یا عجم
مداوم بردی یکیغان تا مار جوانی طرایف طبع لطیف که کاهی انگار غزل زاینده بمیری طبع جوی در حقو
رباعی او دست از خبر و خبر فرزند دمش کو بها مخرزات ملک ری یاد زنده نو از فرات داد
جور بینده مالک دروی ادب تمکین مکرد و حرمت تکلف عذاب بیاد کار آزادی شد

ادب تمکین
مداوم بردی

پشت تکان نقد با رخت و غذا — مید هد تا مدت آید انقضا — تا دو ماهی خدمت او شغل بود
خادم دیچه و غذا او رخت بود — نوشد از اندام او شکم سیر شد — بعد از آن در خدمتش تقصیر شد
او غذا در حجره او از فاخورد — زین دو جا جز یک خانه نبرد — روزی از راه نصیحت با جوان
گفتمش شها کجایی میهمان — بی سوال و بی جواب او قهر کرد — خویشتن را مختفی از شهر کرد
وا رسیدم در مقام با جوا — برده بود او شصت تومان برا — در قصبه بیوم دیا بینده اش
نه اثر از مرده و نه از زنده اش — مالکی از نقش بندان رفته بود — مطلع بود از خیال آن جهود
رفت و گردش کرد و در هر جا کرد — گفت دیدم در جلیدالله بود — آمده میگوید ابرد عزیز
سنگ دانایی زد آنجا بحر — قرض از دست تو ای دزد کار — خورده اینجا جای خلیان با نان
های و هند زبان خندک حق — هست زنا که ونمک بر الاغ عتق — گر تو میخواهی مکن مکر دیگر
قرض او را کن ادا از درا — او در بیمه دشت در انجا بهر چه داشت — حرف تر پاک چون شیر شام
مال عوض جز ار مال غیب — زانکه او را هیچ جا حال نیست — خواستم عرض کنم که شوید
مطلع گرد از این راه شوید — حکایت روستایی از ذهاب بر او ده بود در مهد انار و دشت
روستایی امداد ازکار غار — با جو با ماه هیزم جسته بار — اندر سطح میدان بار ریخت

جوق

در همانجا رشته بخشش گسیخت   امد ملا فخری ش از اهل هوش   گفتگو مکرد با وی در فروش
قیمت کاه جو و هیزم بگفت   روستایی رخ خجلتش بشکفت   دید از ان قیمت که بودش در خیال
منفعت دارد برایش ده ریال   ما فتر از فرح دکانی ارش بود   چیز از ان بار کارش بود
بزه باران هر طرف عام شود   مشتری با هیچ نا ظر شد شد   گفتش اکنون باید ما این انبار
هر چه داری بار خود اینجا بیار   تا تمام را ما بخریم خوب   صبح بفروشیم تا وقت غروب
شب ماندن و او دو مردانه برو   بی قضا و بی بلا خانه برو   روستایی گفت الحان پدر
کربلائی هستم خاکم به سر   بکشتو او را از زمینه رگ تا سر   برد در دکان بر کوفتاند
گفت با شاگرد خود کی هوشیار   از برای شهدی قلیان بیار   مال او را پشت این دکان بند
تا بزرگ شد سالکینی جای قند   مشتری امد قلیان کار است کرد   یک جیک از قلیانش کرد زرد
پول کاه و هیزم و جو هر چه بود   از سیاه و از سفید و نقد زود   پولها سو نقد کرد پیش داد
بعد قلیان باز هم چایش داد   گفت چایی نوش کن تو بیکیج   پولها را در میان کیف کیج
مالها را دست حمالان سپرد   بارها را هر طرف حمال برد   روستا را الغرض کرد عربده
قهوه قانه جای خوب است تمیز   خبر تا حمالها رجعت کنند   این رفیقان بار را حاضر کنند

ساغری از چای ملبه قند روس   در صفا مانند چشمان عروس   نیزه بازانی که در مردی زبانی
همره ملا فرشتند از دکان   هر یکی یک صبحتی ببینه اشتند   هر او یک سبزه رکاشتند
هفت شش دهمی دکه شدند   لوطیان جون حاجی مکه شدند   امدند در دکه جایی فروش
ای سماورها بجوش در زر و زر   روستائی کشیده زیر بار   جای اورد بعد قلیان و سیگار
هر چه میگفتا که قلیان کشیم   کم بده جایی که مرا آید قیم   لوطیان گفتند تر ببینیش مکن
جای کی هم داغ و رنگینش بکن   روستائی دید بعد گاه   چو رفت و خواهد ماند چو گاه رو
گفت با ملا فرخ دای در ستا   تو چه میخواهی ز جانم اوستا   بخت ممکن شد اینجا امدم
بی مرخص کن که باید رفتنم   قهوه چی گفت ملا از عمو   هر چه اوردی حسابش را بگو
تا دهد پول ترا از جنب بد   مشتری بنده میخواهد رود   گفت این قلیان اخر چای شد
جای اسیکان را خوردی اخ شد   نوش جان شد شیر باشد نکوست   این دکان بنده هم دکان اوست
گر دهی یعنی سیاه بگیر دست   ده نفر بودید از خورد و درشت   کن حسابم هر چه میخواهی بده
شهر طهران است ای دهاتی بی ده   روستائی که میدیدش کشتاد   کیف با پول در پیشش نهاد
گفت اینجا که میخواهی بگیر   دست بردار از من مظلوم پیر   انچه بود از کاه و جو بفروختی

بی جهت در ان سرا مهمان شده   کس ندانند که این مو به کیست   تا باو گوید چرا اینجا بایست
تو در اینجا چه خواهی ای فضول   ای سا ز خدمت در فقره دهول   سر زده دخل شو سرا خانه ها
کرد یک شمعی را صد پروانها   کی ترا در این محالس و عده داده است   نه قم است اینجا نه محیط کربلا است
باز کرد ای بی خرد زینجا بخیز   خو یکیر را ید از اینجا کرز   سر یکی نه دو چهار و پنج و شش
با عبا و پوستین پر بیش   در زمان یاکور کرد و پاکه شل   چون خری کاه خار باشد در وحل
کوید این شورای کشتیدم کزار   رنجیدم از اینجا تا نهر   لطف کن پول نهاری بکیردم
تا از اینجا با رفیقان بگذرم   معنی این شور باشد شورسات   مفت خوردن مال مفت از جهات
اندرین شهر این کروه گوشه گیر   موش گیرند از غنی و از فقیر   قهوه خانه روز ادمی بازشد
سستی ایجادش از اغاز شد   ساختند اما نه با عزم درست   با قرار بی سکون بود از نخست
رفت امد بود از هر سلسله   کاسب و کار و او باش و وله   مردمان بیخود و در راحت طلب
امدندی صبح و شام و روز و شب   جای خوردندی قلیان و سیگار   می کشیدند بد کوشه وکنار
با کشیدند از دل ها کم کم   ما تلاون ر هشد از انجا فان یک   انچه الواطهست و او باش و فرنگ
فارسی و ترک و حرف جعفنک   و نه خاربازان خاب و نجف   در سمه جهان تلاوت گفته

بول را بر دیده هیزم سوختی   هم دکانداری هم حمالیت   هم قپانداری و هم نقالیت
جمله را بر دم هر دم دلدام   خرج بالای ترا اما کرام   لیک رها جان مرا از تیغ درد و غم
مر اگر باید روم قالی برم   گفت ملا فرخ ای عمو حالا برو   بار دیگر گاه داری از کاه و جو
دیگر باقی مانده پول ای بی خبر   جمله انگه قهوه قلیان و چه سر   کرد رجعت روستائی سوی غار
قهوه و چای شد ایگال شکی هزار   هر که دامنه بید در ره شهر رود   دلو کردی جای قهوه خانه نزد

حکایت چه سود جا عبرت که هر گاه عیش باشد یا عزا باشد با شخص از مکه و عتبات و مشهد مقدس مراجعت نماید
این اشخاص که در چه از اهل سرا و پیلین که ازه معتبر ند لکن پاره ای برم دبی ازدم باید بر اشهای
که در جنین مجالس برای صرف قلیان و استکان قهوه و یک استکان جای صاحب خانه
از اهل نفاق و اصحاب استحقاق مضایقه نر کشته به اذن و اجازه در اخذ فائده ارا ساط
میشوند نیز از صرف قهوه و چای و اگر غذا باشد و حلوا ایاد و شربتیم با سیستجه و پی ترمیمکنند
ححکی شود بعد هم مطالبه بخیانید هر کس صرف کرده است بنابر اشته بی بنید هر داد
فید هند که وفات الملاات   ای حکایت قصیه است اهل سو   که در این شهر بنده از ترک در ا
ما یکی امد رشت با زج   ایلس مع الدوری حج   که یاد و شان او نادل شده
باید

هر که هر چه باید بشنو از دم · با رفیقش گوید اینجا حاضرم · هر کرا جویا شوی از هر بلد

مرد جاهل خوب و زشت و نیک و بد · هر کرا گم کرده باشی راه جو · در همین بازار جویی بی‌سخن

عالمی خواهی از این عالم بدر · دکه چایی هر زمان است ای پسر · هر دروغی را که خواهی با صفا

بشنوی در این دکانها صاف · مالی اندر دکه چایی زبان · در بهار و در زمستان و خزان

ثبت شد نام دکانها در جهان · در مساحت گرد اطراف جهان · گر بخواهی شرکتی با خیر کرد

بایدت در این دکانها سر کنی · فارغ از تحصیل ساعی می‌شوی · تا از این تحصیل آگاهی شوی

در محاسن دکانهای شهر حکایت جاری موزون فاما در سیاحت کو از بدیعه‌ای است

چون شوی یک مجلسی آراسته · دوستان و مردم نوخواسته · حاضر بنهند اندر آنجا شیخ و شاب

مشهدی و کربلایی و جناب · او رند اهل سواد و هوش · گرم صحبت می‌شوند و در خروش

سرفه قلیان و استکان چای · روضه‌خوانی هم بغیر از ورد · زیر و بالا حرفهایت و بلند

از پی هم ساغر چای و قند · دیگر افسانه و راز نهان · شیخ چایی میخورد سنگین

لب به استکان چای میزند · باز هم سیگار آلبی میدهد · مرکب از اطوار این فندش کم است

مانند هم کم رنگ سر بدم است · شیخ چون در مجلس جاه نشست · یک دو فنجان ترنجاه و رشت

این عوام الناس خلق و جمع · هر کجا باشند در گفت و شنود · فاتحه و جاری رنگ و جمعیت زیاد

عقل از سر میرود هوش زیاد · این جمالها مکان انس جست · هر که آن مجلس بجواید خیر هست

چون تصور میکنم آن حال را · صحبت این جمع قیل و قال را · جز ملالت نیست در این خوی که

در چنین مخلوق کو شر هم که · نام مجلس عزاداری نهند · که در تاخیان قلیان می‌دهند

در عزاداری دو جنس و زکوات · از رسم و شرع میخواهد برات · گر نخواهی یافت چاره مدعا

بهر اهل اجلاس رفع ادعا · چون شود معلوم فعل این چنین · کار دیگر بود عزاداری همه

دکه چای فروشان بی حساب

هم چنان کشته هم جناب

یک طرف در چرت از زیاد کار · سر فرو برده به تن چون پا کیان · لاغر و زرد و ضعیف و دردمند

بیخود و بیهوش از تریاک و بنگ · دود قلیان بر سر توتون سیگار · آتش و جوش سماور دنگار

عدلی و کرسی لیت و ... · خسته بیمار و تلاش و هیجان · مجمعی در دکه چایی فروش

محترم از مردم با عقل و هوش · مکنی جام از دود و چپق · سینه از هر چه پاک بود در تنق

دود قلیان و چپق با یکدیگر · چون شود مخلوط از هر سو ابر · دود سیگار را ...

زهرهای ریزش ۳ جا میشود

مولانا فیضی اصفهانی گوید هر چه من هم کسی از کوی دلشاد می‌آید فرهمی کامل از او خورده بوهم با سرش
زبیامر حواله نشده است فامه دیدم بابی تا که ندیده‌ام هنوزش چو بر خیزد ز خواب ناز
چند سوی خود دویم بهانه چشم مالیدن کند تا نگه در دیم چون بسایه ... لس از خواهش لبار
افسون خواند ز نو تشنه‌تر رفتم با دل فاهم که کس خواب ندیده روی تو زلم که بچشم کس
غمت راه نداده خواب را

[illegible]

مرا اگرچه نباشد کمال و فهم و کمالی ✿ ولی ز خامه و طبع خطا ندارم یاد خطا و سهو انسان اگر چه جایز
که سهو گفته ز انسان نموده استبعاد خطا نیامده قدرت ز فکر او نخست مرو تو راه سهو و خطا [illegible]
اگر به نظم نداری چنین هنر معنی بگو به نثر درختم برایت استشهاد حدیث شیخ عطا [illegible]
کنی فغان زنی نعره و کشی فریاد تراچه کار همین هنری شعر و حکم دلیل [illegible] شاگردی شود استعداد
[illegible] که ز عبرت شعف سکند د قدرت کمال شده [illegible] شعف اجداد چه خاصیت که ره ماه عابد و زاهد
محرم و رمضان شیر پاشی [illegible] ماه و سال ز صاحب محضر علما [illegible] روز و جمعه [illegible] اوقات
یکی [illegible] صدق و ارادت بباید [illegible] لطف و محبت [illegible] ننهاد نه [illegible] تو شوید
نه [illegible] دست داد غرور [illegible] چنانکه شعله آذر [illegible]
بدین مثال [illegible] گویند هر آنچه را که تو گویند [illegible] رواج و رونق بازار [illegible]
چنانکه [illegible] عبادت [illegible] نباید [illegible] عبادت [illegible] جواد
[illegible]
[illegible] حدیث جهاد [illegible] تو خوش [illegible]
[illegible] مسجد برای صحبت و وعظ عصا و جامه [illegible] مبارک باد رسید آنکه [illegible]
چنانکه موش گریزد ز گربه صیاد رسید آنکه نشیند [illegible]
[illegible] ولی چه بود از [illegible]

که از توفیق [illegible] در جهان ارشاد چه حاجت است [illegible] تو [illegible] علم [illegible]
مرا [illegible] به هوش باش که نخواند مجمع زهاد [illegible]
عبد العظیم علیه السلام [illegible] شب سه شنبه شعبان شهر رمضان در زوایای [illegible]
از عالم قدس [illegible] عجیب واقعه [illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زاد قضا بشنید از [illegible] در باره عاقبت [illegible] ای [illegible]

ابر رمضان [illegible] پرسش احوالم
حالی شده ام که روزه [illegible]
از مهر رخ تو جان [illegible]

از [illegible] افسرده [illegible]
خورشید [illegible]
تا ظهر [illegible]

از [illegible] حدیث آتش [illegible]
چون [illegible] آتش [illegible]
بعد از ظهر [illegible]

حکایت بنهاد قهوه چی در تعریف قهوه خانه خود گوید که مشتری به تحریص و ترغیب نماید که مردم همین خانه بروند

قهوه خانه به [illegible] نگارخانه است قهوه خانه مسکن مردانه است جای پاکان است و اهل معرفت
منزل مردان و مرد با صفت جای [illegible] چای [illegible] آق پر که زند از طعم بر دلها شرد
قند قند انگریزی مثل شیر در صفا و شهد باشد بی نظیر شیخ فرموده است ای عالیجناب
در صفات قند و چایی در کتاب هر کجا باید قند و چای را یافتید آن جنت المأوای [illegible]
این سماوار از سماوات آمده قند و چای او ز جنات آمده بود مخفی نعمت این [illegible]
حق عطا فرمود ما بود [illegible] این عطا شد بهر ما ها از عدم زین [illegible] محروم مانند آن امم
قند و چایی قوت جان و دل است زندگی بی قند و چایی مشکل است حضرت شیخ المشایخ عرض شد
چای سنت بود بر ما فرض شد آن ضیافتها که چینی عالی است قند و چایی گر نباشد ناقص است
از جناب شیخ کردند این سؤال تا چه مقدار است [illegible] حلال شیخ فرمودند حد تا ناف نیست
گر بیاید تا گلو [illegible] است چون اطبا را [illegible] مجموع است بعض ایشان قولشان مسموع نیست
آنچه ما خوردیم از این چای و قند بی خبر دیدیم [illegible] هر دردمند حکایت سوال در حلیت و حرمت از علما
و جواب ایشان با مریدان از مریدان یکنفر شخص ظریف یک سوالی کرد در شرع شریف

سفله جوهت بار جاری و خند شد میان عاملان غوغا بلند ابتدا خوردند ماموم و امام
کس نفرمود این حلال است و حرام یکنفر از پیشوایان صد تقی در تناول او نشسته با کسی فتی
جستجو کردند حال چای را حرمتش ثابت نشد آن رای را قند را گفتند کارش با ملت است
خوردنش با چای قند منکرات است عاملان بر حرمتش قایل شدند جاهلان از حرمتش غافل شدند
اختلاف مسئله در قند شد چای ما فارغ ز چون و چند شد شد قرار کار چای با ثبات
خالی از اشکال اند و الصلات ورنه چای فروشان باز شد افتتاح کار از آغاز شد
هر سبیلی چای رامی بنیش گفتگویی باشد از شرع و بشر خنده تجار از هر سو نمی
امدند از کارخانه قند ریز مژده آوردند از اجزای قند که بود حیثیتش بی چون و چند
قند و شکر بهتر از نان شد رواج لیک پول قند باشد احتیاج در میان قند و چای از پیکرش
دوستان را مطلبی باید نوشت رحم بر شیخ بهائیم مقاله بر اثبات بعضی سلطان ... اورد
اینجا قند و چای را تشبیه زنند ایها الناس اتقوا زین چای و قند که شما را در خارج ریشه کنند
ایها القوم از سماور احتراز خاصه هنگام سحر وقت نماز یک حلالی است بدتر از حرام
که خلایق را کند در فقر تمام قند و چای بردا یان نزا رفته رفته میبرد جان ترا

قند و چای آفت جان و تن است قند و چای قاتل مرد و زن است قند شیرین است چون زهر
چای رنگین است از خون جگر قند و چای تا بدلها جا گرفت در سرای هر کسی ماوا گرفت
تا قرار قند و چای داده شد خانه ها مسجد عبا سجاده شد تا که چای آید از شهر ختا
بر بخیز و بیع و ووی ابرای رفت اسباب تجمل در گرو بیع تا زان را یک گرده ...
چون سماور آید از آتش بجوش میرود از فرق مردان عقل و هوش میشوند از بیرآهی چای ...
بر چای عودگر ... البسه فاخر چای خور گو بایکیت او وقت چای از خدا اشکر او
این مسلمان از دلش ایمان رود بعد ایمان از تن او جان رود او کجا در قید شرم و ابروست
وقت مردن با جهنم او برو است چون بجود رسید فرزند و عیال سید اهمان برای یک ریال
چون بماند سارق شهر ... میشود اتباع اوباش و رند پای و ...
تو تنش رفته است در تحصیل پول ... اورا ... چاره روز و شب از خانه ها ...
حکایت عورت ... که میرفت از دست شوهر خود عورتی با چند طفلی از صغیر
رفت روزی پای دیوان زیر ... عرض کرد ای چاره ساز ... بر ... شهریار
امر برد ... چاره دردم ... خود بر ... داد من ... ظلم شوی

پس بخواه از دادم با او بگوی شوهر من گشته در دست ز رنگ روز و شب شامی ز نزد او ...
شام یکساعت که از شب بگذرد این دغل دو سکوی خانه آورد بی زر و بی نان و بی نانخورش
قلدری با ک آید بارش طفلکان خفته زار و گرسنه این دغل چسبید بر من تشنه
گوید ای زن کو چراغ و شام من کو محل جستن آرام من کو ... ای ...
در کجا بودی ... روز و شب شامی تو داری روزگار کو چه کردی ای ...
من که شوهرم ... کاری کنم بچه ها ... کنم انجا ...
میدهی در قهوه خانه ... بین او را حرف قهوه خانه کی من ز ... خانه کی
منهم امروز رخت ... ظلم تو بکن محتاج کار دیگرم تا توانم ...
هم ترا از تن هم قوا ... خانه ام از قهوه خانه شد خراب ...
نیست تکلیفم با ... الطلاق و الطلاق الطلاق حکایت تاجر ...
عدالت میرفت رفته بود پیش درگاه عدالت ناوری ... از جوان نوکری
شکوه اش این بود ... یکی جوان در نزد من نوکری کرد نوکری از بهر مدت خواستم
بی جفا و جور و بی ظلم و ستم ضامنی او ... تو سالی نزد این ...

گفت الا شنیدی ... ماهین مراگویا ... ابهین تو با مور ... جاری بیا از حوض ... بیرون
مرا بر آسمان ... باشد که پروین را ... بیا از ... توبگذر لب سوره طه و یاسین
... آزاد ... رستم است جنگ ... از این ... عالم ...
... به جا و ... چه باید کرد ای سر جهان بین ... نه چیزی باشد اندر ...
من اندر ... سراغ ... چون ابی باین در این صحرا ... چه ...
امان از این ... فغان از این ... کسی ... بود ...
زنگ ... ایلات ... ... دشت ...
در این ... ایلات که ...
بحکم ... آورد ... از خوار و ... باشد ... جان ...
... ما ... بیدار از خواب ... نگردد ... ابر ...

آقا په بو وطن بودم شد بشستم
در مدت دراز ما زه نو خوبان شعم
جز کز زدن نو شد ما سب
یک صبح جو نصیحه بود در بستم
سر دو شده ای اشع دیوارها
اندر این اشتغال به نوزه ما
اندر این اشتغال بود یاران
یک کات و کوزه که بود کوزه ها
هم کاسه ها شکست هم کوزه ها
عقدت ماند به مردمان بیکره و شربه
نکرد و زور بود مردم نفیر و شرر
مردانت که او را بعوش عجب
نه با ندام و خواند و نبال شنیر

شوق است اکثر بود و بسته بعوث
است اسیر این لعب اسبات ز بحار
است اسیر این شو کا مکرم
نیم از او به کشته شو با بحار
اندک اندک بود نغز کرده بحار
اندک اندک بود مقت ضعیف
نغز با ره قوت بنجه بود و ز اربار
لا بوم بنجه بوتع غذا ز شوخ تران
فصها و لیک لبه بیاده اسحکار
مست از آنکه و اماده بر آز عجب
منزله خوش با کوفه جای نصیب
تا به به لب جو بین وصل
در باید کرد دار عش ما ثابت
نیست استیره مرد از حجاب

ای قحبه صد هزار فتنه ی تا چند به حیزی و لوندی دلهاله بغمزه و به شندی ای راه قهر گندی
خست مگر چشم بندی ما ت که بخت و حقه دادا ما نند تو قحبه زادا کس مثل تو قحبه نکرد دا
مرام بدین حیف مبادا گر خشم بدست رسد گر تندی نه روز و نه شام و نه سحرگاه هر جا که رسی نگاه بیگاه
رخ بازگی کلفتی چون ماه ای آنکه اهرمنی که ناگاه در تو رسیده در دستی شبها بحریف خفته روزان
چون شمع به مجلسی فروزان با حالت مستی و سوزان با بهره بپوش ما لیوزان بر روی جوانی سینه ی
دیگر کشیم به تیغ ابرو زان جفته چو با تیر تو هر دست نمکش از آنکه دیوانه عشقت ای پری او
عاشق شو هیچ بندی ای قحبه سر است الیق با جوانان منی و با کر تو لیفی بغیر و مینه چیز
محنت ای عشق از صبر ای فتنه مکار فندنی ای هند باغ و آهو دشت یکباره کسی ز دیده باشت
باید که از این حال بر گشت یک چند بجز ره عمر بگذشت می بعد بدان برم که چندی از بعد جدا غمیم
مردی تو فاسقت بکرم بد از تو بیگانه بدیم پشیم و جبرش بکرم و نیابه لمار خویش بکرم
ای بوی نگار عنبرین بوست که در دل مراد از آن دوست سودا ببرم از آن که گیسوت ای کاج بود در ابرو است
تا دیده و دشمنان بکندی

فراز فیض حیاض و ربسم حباب و زیر نعمی کمت لشو و بهانه مکر
بحرف مردم بیهوده گوش مده هر آنکه با صحیح مشفق بگو بدست پذیر
کمند عزه مشو ز ارز دست نه که در کمین که عمرت کر عالم بر
دولت اصفهان پیداست و باغی گرانکه که به بوی رضا است خورده مگیر

زکارهای خلاف تو خوش خواهم — که درد تو بس کرم جانم و زبر

بران سرم که دگر با تو گفت و گو نکنم — اگر موافق تو ریش بود لعنه به

سر و جان اگر جان من دهی شاید — که این متاع همین است ای بهای گهر

رهی که تو کردی به عاشقی با من — همین بس است مرا صبر و کبر

تو جانها را اگر به ریختی — کجا گشته در این ... در راه

یاد داری این عهدها که ... — که هر حال نگارم ...

مرا بعفت بدادی ز دست و پنداری — که ره بداده ترا بنده ام به سینه اسیر

مرا به نگار تو جود را مالتی ... — نگار خوبی ... ماند ... ام در این ...

همان ... وفادار و وفا ... — که ... عران ترا که ... تحیر

چرا ز بیت ... شور ... — که ... بداد ... در شر ...

اگر ... در این شهر قحط دلبر بود — که دل به چند ... از دلهای ...

مرا الحمد لله که داشتی و عزاز تو
مرا الحمد لله دانی و عزاز تو — ... است کسی عشقبازی و تزویر

گذشت آنچه بایست ... — ... و جبر ... ...

... ملک ... شد تا ملک ... [illegible]

[illegible]

انتظام این قواعد را هدایت ... مثال

انجام این کفایت را عند ... قرآن

در کوچه ... نقش ... [illegible]

[illegible]

اعتماد ... به اعتماد ... عمر ... باد ... در عالم مشهور

... عز ... ام از حسن حصین ... باد ... در عالم ... سین

از نامه نگار صدر اعظم

ای ز همه منشیان مقدم

ر صفحه حکم کاه ... ر

کلک تو عطارد ... محسم

در دعوای ... بوی

اعجاز ... بود

خط تو همان ... بیضا

... چو مار ارقم

در ... مدلوقت ... مخفی

اسرار امور اهل عالم

مانی ... امور واقف

هستی ... مقام محرم

... و خیال ... مظهر

احکام برای ... عم

در ... موید

در شرح مطالب تو ملهم

یک ... فهم ... وصاف

یک ... از کلک ... معجم

... این سلطان

از کلک تو ... منظم

[illegible]

وزیر دفتر ما شد وزیر درباری
بالتفات شایسته‌ام هر آنچه کنی
دلم ز غصه این ماجرا پر از خون است
[illegible]
هر آنچه غله که جمع دهات لواسان است
[illegible]
من ایستاده‌ام از بهر خدمت دیوان
مرا که هیچ نباشد ز خوان نعمت شاه
در درگاه ملک که با صد هزار خون جگر
بغیر دلجویی او را قبول و جیره من
قبول ملک منع نان خانه‌ام مقطوع
کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم
اگر تو خود نتوانی علاج کار مرا
ز قول بنده تا عرض کن که حضرت او
دو حکم در حق این بینوای بر کش
یکی حقوق مرا آنچه داشتم برسانی
ز شاعری نشود کار زندگی اصلاح
یکی دگر که رخصت کنی [illegible]
چرا نه هر چه کنی قطع عرض من نشود
روم کتاب روم و تمام عمر آنجا

رای بنده ز الطاف دانشگاری
چنانچه هر چه مدحت کنم سزاواری
که هیچ چیز بتر نیست از دل آزاری
چرا بعهد تو باید کشند [illegible]
ز نوک کلک تمیز شده است آثاری
نداده‌ای تمیز دویست خرواری
که جمع آوریدم هر سنی به یکباری
مگر همین [illegible] آن [illegible]
بسی کشیده‌ام جان که داده‌ام خرواری
[illegible] حواله [illegible] دوباری
رای خرج [illegible] دیناری
[illegible] خدمت چهل ساله [illegible]
اشاره کن اینکه مرحمت داری
گدای عطا بر الطاف حضرت باری
که تا خلاص شوم جانم از گرفتاری
که چاره نکنم درد خود [illegible]
مباد آنکه کشد نظم من بدشواری
که کار دیوان امر من شود جاری
چرا باید ام از این بلد کناری
به تهران [illegible]

[illegible]

ماتم شاه شهیدان است [illegible] ماتم است
[illegible] گردی فلک
روزگارم را
کاش [illegible] است
ای [illegible]
حلقه زنجیر بر بازوی طفلان [illegible] است
زینب بی کس است
ناوک پیکان بر اندام جوانان [illegible] است
کی رواست
این [illegible] عالم شد پدید
این چنین ماتم که دید
ای [illegible] ناله‌اش
سنگ باشد [illegible]

فارغ از دل کو غمش در خاطر از این ماتم است
غرقه خون کردی دل
دل بیدارم [illegible]
تا نخوردی زخم [illegible] مرهم است
بی سکون کردی فلک
جان زارم را
نیزه دشمن بر پهلوی مردان همدم است
ای فلک [illegible]
چشم اشکبارم را
ناله و افغان [illegible] اسیران گرم است
آسمان صبری بده
دل بیدارم [illegible]
این [illegible] مخلوق [illegible] عالم است
آسمان کردی [illegible]
نوبهارم [illegible]
کی توان گفت این چنین ~~[illegible]~~ مخلوق در این عالم است
لعنت [illegible] حشر
[illegible] آدم است

نوحه تضمین غزل سعدی

[illegible] گوید باده و زاری | در این بهار [illegible] سعدی | گوید [illegible]
چون [illegible] و بهاری | از [illegible] | تو در میان [illegible]
[illegible] | [illegible] | از [illegible]
[illegible] | این [illegible] | [illegible] نوبهار

ای محمد جان پدر رفت که عمر تو بود همراه ای کاش که بمیرم در کنار پدر

کبنی عمر صرف کرد دیده اندر امیدواری در خنده خوبرویان خوش تر از بهار

در دریای فیض لازم است درمان انجمن نعمت درمان در سعدی با هدایت ساز رحمانی

[illegible]

الهی عمر شه پاینده بادا

جهان از زر دی پاهیبی است

در دانش سر او خاک

محو است در لوح عقل ادراک

ادراک در راه عجز آورد

از دار به تنفس و ایاک

در چشمه قدرت جلا است

ای هر که چه به افلاک

[illegible]

از داده ذات ملک قدرت در آب اگر فرو رود خس ملکی که ز عهده صفات

وز نزش باد و آتش و خاک در آتش اگر بسوخت خاشاک بیرون آید خیال غمناک

الا که زبان عقل لال است از حد تو گوهری جانها با ابره ز رحمت خاشه

در مدحت ذات ذوالجلال است جان رشته گوهر در انجانها یک عذر جان در آنجانها

[illegible]

گذار عطا ردا خندان

در دست بخشش مدام بران

گر مانکه روی او زیبندت

کی گوش تو بدید زیبندت

[illegible]

[illegible]

تفصیل سی لحن باربد و نکیسا: آرایش خورشید — آیین جمشید — اورنگی — باغ شیرین — تخت طاقدیسی

حقهٔ کاوس — راح روح — رامش جان — سبز در سبز — سرو سهی — سروستان — شادروان مروارید — شبدیز — شب فرخ

قفل رومی — گنج بادآورد — گنج گاو — گنج سوخته — کین ایرج — کین سیاوش — ماه بر کوهان — مشکدانه — مروای نیک

مشکمالی — مهرگانی — ناقوسی — نوبهاری — نوشین باده — نیمروز — نخجیرگان — [illegible] — [illegible]

فرخ روز — کیخسروی

دوازده مقام چهار شش گوشه: حجاز — راک — شهناز — حسینی — عراق

راست — زنگوله — [illegible] — حصار — همایون — ماهور — نوروز عرب — مایه

گوشه: بیات — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

چوپانی — نوا — دشتستان — زنگ شتر

سنطور — تنبور — سه تار — رباب — کمانچه — سازنگ — چنگ — نی

لبک — [illegible] — [illegible] — [illegible] — دف

جام — ساغر — پیمانه — ساتگین — جرعه — پیاله — [illegible] — بط

صراحی — قدح

نکو رخش [illegible] شکفته [illegible] نگارش | به مه‌رویان سنگین دل دل‌آزار بود یارش

مرا دل از روش [illegible] | که بنماید دلی اگر نباشد زنهارش

[illegible] | دل‌آزار نخواهد ماند [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] شکایت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از خواب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] مسجد و محراب [illegible] | [illegible]

هوس [illegible] | خوشا جایی که در غزلت [illegible]

[illegible] | هوس [illegible]

[illegible]

این نکته بجا [illegible] نوشتم به پیش تو
[illegible]

[illegible]

چند به پابی خلق در جواب سؤالی | چند گرفتار با سگی و شغالی

همره [illegible] خراب سوی دشت | تا شود از خاطر تو رفع ملالی

نان حرام از خورت بدن نباید | تو بتلاش معاش باش حلالی

عمر همی بگذرد بسختی و تلخی | هیچ نپرسد یکی ترا که چه حالی

شب که بروز آمده است روز بهفته | هفته بماه رسید و ماه بسالی

سال گذشت از چهل و شصت و هفتاد | هیچ ندانی خودت که در چه خیالی

مدح سرایی کنی قصیده بهشت فرد | جایزه‌ات را نمی‌دهند ریالی

گر غزلی را بوصف [illegible] | رشوه دهندت [illegible]

گر بمدیح کسی حکایت نویسی | انوری و عنصری فرشته خصالی

گر بخرابیها قلم بصفحه گذاری | گیج و نفهمی کر و کور و لالی

ور بکنی قطع [illegible] | هیچ نگوید کسی که جای تو خالی

[illegible]

[illegible]

رباعیات

ای خالق نور مهر و تابنده مه
عمرم ز گنه بجرم و گشته تبه
با موی سفید آمدم و نامه سیه
از شاه کرم باشد و از بنده گنه

در دهر کسی بکمال جامی نیست
در جنس بشر بخیر و شر تامی نیست
خطش همه جا هم هدایت نبود
[illegible] نیست

ای رحمه کائنات لطف تو پناه
فضل تو بکس تا نماینده راه
بجز درگه تو رهی ندانم کرم
لا حول و لا قوة الا بالله

ما دانی من عذر خطا کاری من
باشد ز خطا کاری من زاری من
اگر کرمت مگر ز رحمت نشوید
از نامه من ثبت گنه کاری من

[illegible]

ای خدایی که داده در کف تو | قلم امر منشی تقدیر
امر الهام تست در انشاء | خامه اعجاز تست در تحریر
در علاج وصول قیمت باغ | از عزیزی که هست بی نظیر
ای هدایت که رفت عمر شریف | گو خود ... هر دکس گفته پیر
وعده التفات فرمودی | هر شد و ... باعث تاخیر
کار با سخت تر شد از اول | با حساب و کتاب ... تکثیر
چاره با سعی و لطف تست | عقده با کار ...
اگر نباشد اثر بسعی شما | باشد اندر دعای ما تاثیر
باز رو ... که حق | تا به ... تقدیر

سواد عریضه ... [illegible]

خداوندگارا فدایت شوم الحق قرص لعلت برای ... دل
عوض بالت ... امید ... سال حالی کنیدم بود جوانی ... ادایم ...
زبان خریدم گوشه باشد توشه ... لقمه نان که ... در رفع سوال
که با عیال ... در ... حرم ... ملک ... کرده ...
در ... و ... ... و ... از ... حالی ...
از جان ... و از جهان ... الحمد ... خلد ... السلام
اگر چه ... باشد
فریاد ز گردش زمانه از ظلم ... تا عمر ... به ...
... ... با ... ...

۱ ... ... در ... ...

۲ ... ... دشمن ... ... مقالات ... ...
... ... ۳ ... ... که در همه حال ... باشید
و ... ... ۴ ... ...
... ... ۵ ... ... قرآن ... ...
... ...
۶ ... ...
... ... ۷ ... ...
... ... ۸ ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... ۹ ... ...
... ... ۱۰ ...
... ... ۱۱ ... ...
... ... ۱۲ ... ...
... ...

صبح که مرغان باغ بود ... | باکت ... کی شمامه عنبر | ... ...
باکی آورد ... | ... باکت کی فرشته ... | ... ...
باکت باک ... و دیدم | ... مشک ... | ... ...
نفحه ... آب صبا باد | ... ... | ... ...
فیض ... زائر مشهد | حضرت ... امام ... | ... ...
... ... و مقداد | در ... | ... ...
منصب ... | از ... | ... ...
... ... | از ... | ... ...
... ... | ... | ... ...
... ... | ... | ... ...

... ...

... که ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...

[illegible]

مرا هر آنچه بود از نوال نعمت اوست
دگر رسیدست عطا بر مراتب کمال و کلام

از آن لسان که ثنا التفات فرمودی
ز اشتهار به دریابی امام سما

نوشته بود از آن بیک عقده
که از جلال و دوام نعمت است آن الکلام

قضا رهم بود حکم و امر او در ملک
هر انجام کند [illegible] در احکام

ز روز [illegible] تا کنون ابا عنجد
بعهد سعد اتابک بغازی بعهد قوام

ملک داری تو شاه عهد را و دوامی
بحکمرانی تو ملک و مملکت آرام

مرا ز دگر نیست بمسند ازل حکم
مرا رسد که کنی دفع کوار اسلام

[illegible]

رسیدست از در رحمت باستانه او
پناه جمله مخلوق از خواص و عوام

هزار شکر نمودم که از شایع سخن
در آستانه سلطان دین شده از خدام

نگار رضا جد توان خدایگان کبیر
که هست دلگشا حل و عقد و فتح مهام

کامکاری حضورش رسیده فرق بکن
که در مدائح شخص تو عاجزند و نام

که کرده جز وزارت تاراش و اسپهان
که گرده [illegible] حکومت به نظم و احکام

عدد نقشه [illegible] آنچه ریزد از کلک
قضا [illegible] بود هر چه آید احکام

تو شهریار سلطان دین و دنیا با
جهان [illegible] است مکان چنان [illegible] مقام

بامر خالق قیوم آسمان و زمین
روان روضه او است تا قیام قیام

مرا سعادت و اقبال بخت یاری کرد
سعادت قرانی ز تو تا انجام

جهان حلم سپهر جلال و بحر کرم
موید است هر کار را که کنند اقدام

ترا است ربت از صدر اعظم مرحوم
ترا است برادرش از [illegible] نظام

تویی قوام ممالک تویی قوام الملک
تویی و نیست کسی بهتر از تو در ایام

کجاست مثل و بهتر یکی ز حور و ملک
کسی که دیده کجا و کسی شنیده کدام

در آسمان تو عارض بنور شعر است
تو دانی آنچه نخواهد برایدش از کام